[illegible]

حدائق البلاغت

باہتمام سید محمود علی مہتمم و منیجر مطبع [illegible] چھپا

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

حمدی که رخسار شاهدان را غازه پیرائی نماید و ستایشی که قامت شاهد معنی را تشریف بخشد
بجلال بدایع آرای تکلمی را درخور است که مشاطه قدرتش عروس معنی بکر را در حجله فکر جلوه
بخشید و نقشبند حکمتش سواد نقطه را از فروغ مضمون رنگین مردم چشم بصیرت نور گردانید
عالم شرف درود حدیث سرای ذاتش حمله پیرودن قدرت است و چندان تسلیمات
صفاتش مختصر زبان نطق پیرو ادا را از ادای نیسان فکرش گوهر بدان فکر سخن
در را از فیض بهار سوبش گل در گریبان دست خیال آمده انگشت کاخ جلالش
رسائی و پای وهم در پیمودن ساحت کاخش سر گرم آبله فرسائی لمولف جیزی و کلی
کد بود در افواه بر زبان جاری است سروده آگاه بترتیب مقدمات جسم و جان را در حلق
تسبیح باشد الله و درودی که حسن سخن را پیرایه قبول بخشد و تحسینی که عروس سخن را
زیور کمال آرایش دهد افصحی را سزاوار است که آیه هدایت پرتوش مطلع صبح یقین
عنوان فصاحت است و مسعود قدرش از لباس انکه ... بلاغت و بزرگی
بشارت سرانگشت شفاعتش قفل دلهای بسته را کلید است و نادی که فروغ جلال

بی‌شبهه منشی کلام کرده از ان ظلمات جاهلیت اصباح هدایتی و آفتاب نجمهٔ
مقدمات ملک ملکوت است و ظهورش واسطهٔ التیام ناسوت و لاهوت لمولفه شاعر
کلاه رفعت عالم تزئین شد نور نبوتش چراغ بود ین و دوران خاتم نبوت نگینش احمد الله بود
بر آن نگین نقش مبین و صلواتی که شمیم روح افزایش مشام جان ارباب ایمان را معطر سازد
و ثنای که طیب عنبر آگینش دماغ هوش صاحبدلان را معنبر نماید بر خلفای بحق
و جانشینان باستحقاق او که بر درج سپهر هدایت و حروف کلمهٔ شهادت اند خصوصاً آن سر دفتر
اوصیا که کریمهٔ الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی شاهد عادل کمال و تمامی و دست
و بهواهی خبر متواتر من کنت مولاه فهذا علی مولاه نخبهٔ خلایق بهنی بخ بخ علامی او لمولفه در
وجود و بادشاه است علی جهان را ... ایشان ماه است علی چشمهٔ کاینات ختم رسل
در مردم آن چشم نگاه است علی و اما بعد بر ضمیر صفا تخمیر پوشیده نیست که ...
شعر از اعالی فنون و لطائف علوم است و در جمیع ... پیرایهٔ افتخار حکمای نامدار و سرمایهٔ
مباهات فضلای عالیمقدار بوده و پیوسته فضلای بلاغت آئین و بلغای فصاحت آفرین
بوسیلهٔ این فن شریف و پیشهٔ لطیف زینت بخش مسند عزت و اقبال و صدر آرای ایوان
حشمت و جلال بوده اند و بر ... پایهٔ آن ... داشت که بمجرد موزونی طبع قدم در عرصهٔ
شعر و شاعری گذارد و قلم تصدی این امر خطیر را با صیانت خود انگارد درین عصر که از علم
و حکمت نامی و از فضل و هنر نشانی بر جا نمانده جمعی که از زشت و زیبا فرق نمیکنند و لعل
از خار باز نمیدانند بمحض تالیف الفاظ بر دنی که دست فکر شان از دامن ... پر است

علم بیان میں علم بیان چند قاعدوں کا نام ہے کہ جن کو اگر ایسی طرح سے یاد کر لیں کہ وہ سب ذہن میں حاضر رہیں تو ایک معنی کو کئی طریق سے ادا کر سکتے ہیں اور وہ طریق مختلف ہوتے ہیں بعضا واضح ہیں اور بعضا واضح تر ... دلالت کرنے کے ... اور ... معنی صاف ... اور ... کیا جانا ... سے جو بیان ... سے علم بیان ...

کوتاه است علم دعوی این نان بر می فرازند و کلاه نخوت و غرور بر آسمان می اندازند

بیمقدار خود را همسلک گوهر شاهوار می شمارند و سفال ریزه بیقدر خویشتن را در برابر لعل آبدار

بجلوه می آرند سخن شناسی این است در دهان سواد لفظ بخاک سیاه یکسانست و معنی را بیداد کی

این انصاف شستان از بیاض بی سطور چاک دگریبان لطافت جان آن نجاک نکته گیر بیوسته

شور قیمت شعر بود به ستم تحمل انی از عالم بر افتاده و بنیاد تکلف زانی از پا در آمده مفهوم

زانسان امروز ناپدید است فضلش رفته است خشش بجاست و اقم حروف شمس الدین

فقیر که بتمنای ظل همای سعادت اقرای معنی عمری درین فن استخوان شکسته و در زاویه خمول

منتظر لطیفه غیبی نشسته بیشتر سخن انشای مختصر کتاب انیسی شیارد فوایدی که درین فن دست از قبض

این در ایسی انجم اندوخته عجل این مختصر فرا ... ... تمام بیان ... بیچ

نگاشته کلک سحر طراز گردیده ...

و توفیق مساعدت نماید مجموع فنونی که در شعر شاعری بر آن گزیر نباشد در یک کتاب

ست فرایح ماید تا طالبان فضل و هنر از ... ... شد عیان می ساید

محبت و آگاهی گردد درین ایام که هجوم هموم و انبوه اندوه بر دل شکسته ... چاره

جز این ندیدم که در حصار سخن گریزم و در کنگره قصر معنی در آویزم باشد که دست حزن ...

از دامن دل کوتاه گردد و به هر جا نگذاری ... روزگار از این همه ... چاره سازی نماید

چون صورت این معنی در آیینه خاطر ...

بار ی ...

... بیان کیا جاتا ہے دلالت کا ... ہے

کہ دلالت ہونا کسی چیز کا ... لازم آیا دلالت

اور ... چیز کا ... ایسی طرح ...

چیز کا جاننا لازم آتا ہے مثلاً ...

حالت ... دلالت ...

ہو جاتا ہے ... معلوم ...

کرتا ہے ... لیکن ...

یعنی دلالت کرنے والا اور جسپر دلالت کرے ...

کہتے ہیں یعنی دلالت کیا گیا ...

اور ... مدلول ...

اور ... دلالت کو دلالت لفظی کہتے ہیں

نزد ان مرغوب صاحبدلان گشته و مؤلف را بحالت ذوق بدعای خیر یاد آورده شود و این کتاب
چون مشتمل بر فنون ثلاثه است به حدائق البلاغت موسوم گردید و مبتنی بر پنج حدیقه و خاتمه
شد حدیقه اول در علم بیان حدیقه دوم در علم بدیع حدیقه سوم در علم عروض
حدیقه چهارم در علم قوافی حدیقه پنجم در فن معما خاتمه در سرقات شعریه و باید
پوشیده نماند که معما اگرچه قسمی از صنایع لفظی است و داخل فن بدیع است اما چون
حصول آن موقوف بر انواع اشارات و اصناف دلالات و رشتی می‌پذیرد و قواعد و قوانین آن
شعب و فروع متکثره دارد به استقلال فنی شده و تحصیل علوم مذکوره طالبان صناعت شعر را از واجبات
است علی الخصوص که خوض در مطالب شعرا و نقاب خفا از روی مقصود بر کشایم و بتوفیق
ایزد تعالی شروع در مطلب کنیم الحدیقة الاولی فی علم البیان علم بیان عبارت از
قواعدی چند است که چون آن را مستحضر باشند یک معنی را بچند طریق ایراد توانند نمود که بعضی
از بعضی در وضوح دلالت واضح و بعضی از بعضی اخفی باشند و دلالت بر سه گونه است اول وضعی و آن
دلالت لفظ است بر تمام معنی موضوع له چنانکه دلالت انسان بر حیوان ناطق دوم تضمنی
و آن دلالت لفظ است بر جزو معنی موضوع له مثل دلالت انسان بر حیوان تنها سوم التزامی و آن
دلالت لفظ است بر معنی خارج از موضوع له که لازم او باشد چنانکه دلالت انسان
بر ضاحک و کاتب و دلالت اخیرین را دلالت عقلیه نیز گویند و ظاهر است که ایراد یک
معنی بچند طریق مختلف در دلالت وضعی صورت نبندد زیرا که دلالت الفاظ بر معانی
در دلالت وضعی یکسان است در وضوح و نقصان مثلاً اگر لفظ اسد را ...

و عنصر و حادث که موضوع است برای شی مخصوص اند بود و گاه دلالت بعضی ازین الفاظ بر آن واضح تر

از بعض دیگر باشد اما بدلالت تضمن و التزام این معنی صورت پذیر میشود زیرا که ممکن است که یک

ملزوم را چند لوازم باشد که بعضی ازان بسبب قلت وسائط قریب بود باشد و بعضی بسبب کثرت

وسائط بعید و این قرب و بعد موجب وضوح و خفای آن گردد مثلا طویل النجاد اگر در اراده [illegible]

مهمان نوازی است کثیر الرماد و الی در مثال اول میان لازم و ملزوم واسطه نیست و در مثال دوم وسائط

است چه کثرت رماد لازم کثرت احراق حطب است و آن لازم کثرت طبخ و آن لازم کثرت مهمان

و آن لازم مهمان نوازی است و همچنین ممکن است که یک لازم را چند ملزوم باشد مثل سفیدی برف و عاج

و شیر [illegible] آن ایضا ممکن است که یک چیز را چند جزو باشد و چند جزو جزو باشد پس دلالت جزو بر آن

چیز واضح تر از دلالت جزو جزو بود چنانچه دلالت حیوان بر جسم واضح است از دلالت

انسان بر جسم ازینجا ظاهر میشود که مرجع علم بیان باعتبار دلالت [illegible] معانی است و پوشیده

نماند که نزد علما [illegible] باشد مثل [illegible] در لباس [illegible] یا از [illegible] که در علم [illegible]

است و لفظی که لازم معنی مراد بود [illegible] اگر قرینه [illegible] اراده معنی موضوع له قائم باشد آن

را مجاز خوانند و اگر اراده معنی موضوع له [illegible] باشد کنایه نامند و نسبت مجاز با کنایه نسبت مفرد

با مرکب است [illegible] مجاز [illegible] لازم [illegible] ملزوم [illegible] و در کنایه [illegible]

جزو است و کنایه [illegible] و ذکر جزو باید که مقدم باشد بر ذکر کل [illegible] مجاز باید که [illegible]

[illegible] باشد پس اگر [illegible] تشبیه است آن را استعاره گویند و اگر سوای تشبیه چیزی دیگر است مجاز

مرسل [illegible] از مجاز [illegible] علم بیان [illegible] اصل است تشبیه و استعاره و مجاز مرسل و کنایه

فصل اول در بیان تشبیه تشبیه در لغت دلالت است بر مشارکت

و چون یک معنی آن دو چیز را مشبه و مشبه به گویند و آن معنی مشترک را وجه شبه نامند و اگر [illegible] است

که در مشبه و مشبه به در وجه شبه اشتراک باشد و از وجه دیگر افتراق مثل آنکه در حقیقت مختلف باشند و در حقیقت

[illegible] شود تعدد [illegible] تشبیه باطل شود و اما

[illegible] تشبیه کمی افتد مگر برای غرضی و همچنین حال

[illegible] و مقبول [illegible] باشد چنانچه [illegible] و درین مقام حاجت

[illegible] بیان چند چیز اول بیان مشبه و مشبه به دوم بیان وجه شبه سوم ذکر غرض تشبیه چهارم [illegible] اقسام

تشبیه پنجم بیان ادات تشبیه [illegible] شرح داده شود فرع اول در بیان طرفین تشبیه

[illegible] مشبه و مشبه به یا مدرک [illegible] یکی از حواس خمسه ظاهری [illegible]

[illegible] از مبصرات چنانچه درین بیت حکیم اسدی طوسی بیت [illegible]

[illegible] از مسموعات چنانچه درین بیت حکیم خاقانی شروانی بیت [illegible]

[illegible] عاشقان [illegible] مقصود درینجا تشبیه

[illegible] و از مشمومات چنانچه درین بیت [illegible]

[illegible] و از مذوقات چنانچه درین بیت [illegible]

[illegible] و از ملموسات چنانچه درین بیت [illegible]

[illegible] درین بیت

[illegible]

و نیز مشبه به باعتبار تمام از قسم مبصرات است و اگر آواز منقار را مشبه به آواز جرس بگیریم مشبه به
باعتبار تمام از قبیل مسموعات میشود و نوعی دیگر از حسیات آنکه خیال آنرا فراهم آورد و در خارج وجود ندارد
و چون مدرکات خیال از محسوسات بیرون نیست این قسم را از انواع تشبیه حسی شمرده اند چنانچه در بیت
[illegible] و کان محمر الشقیق اذا تصوب او تصعد اعلام یاقوت نشرن علی رماح من زبرجد چنانچه شقایق
گل شقایق سرخ و شقی که از تحرک باد میل بپستی و بالا میرود گویا علمهای یاقوت است که بر نیزهای
زبرجد پهن کرده شده باشد تشبیه کرده شده مانند که علم یاقوت بر نیزه زبرجد اگرچه در خارج وجود ندارد اما اجزای
آن که یاقوت و زبرجد و علم و رماح باشد از محسوسات بصر است و غالب است این چنین جا که حصر
هیچ وانگرسپس [illegible] این بیان بادرست تا کسی سپس تیز مجرد از سپس عقلی سپس تیز مجرد است
عطا از عالم اعلام یاقوت است که مذکور شد و این بیت انوری بلکه بیش [illegible]
بجشم کرمیان آب روشن فرو زیبی [illegible] آتش میان آب و همچنین خیال خیرات است و در
خارج امکان وجود ندارد و این قبیل است این بیت فغفور لودگلبن که دارد [illegible] را بر سیاره مرد
مرغی لعل منقار و اما مشبه به عقلی آنست که مدرک به عقل شود نه بحس مثل تشبیه علم بحیات
و جهل بموت چنانچه در بیت ازرقی ز ذکای طبع تو گوئی که همی بحیات مستفاد است که مرده شود بجای ار [illegible]
و در بیت حکیم سنائی مردگی جهل و زندگی فسیست بر هرچه گفته اند سزاوار است و در شعر [illegible]
مشبه و [illegible] مشبه به واقع شده و در شعر ثانی مردگی و زندگی مشبه به جهل و [illegible] مشبه [illegible]
بحس که بعقل مدرک شود نه بحس ای عقلی آنکه از آن تعلق بوجدان آرد مثل لذت الم و جوع و سیری
[illegible] هم عقلی شمار کرده اند چنانچه بیت و در الم عشق عذر نگار [illegible] ار [illegible] است

و در اوهام صورت حسیه نیز از نوع عقلی حساب میکنند و فرق در وهمی و خیالی آنست که خیال انچه از
حس مشترک اقتباس شد با قوت متخیله از ترکیب آید مثل اعلام یاقوت و عقلی آنست که در ابیات صدر [illegible]
شد و وهم از حس مشترک اقتباس نمیکنند بل از پیش خود اختراع صور نماید و متخیله از ترکیب [illegible]
مثل تصور انسانی که ده سر داشته باشد یا تصور غول بصورت سبع و اختراع دندان از برای [illegible]
سبع را ما باشد و این قبیل است این امر از تضمین التقسیم المشرفی مضاجعی و مسنونة
زرق کانیاب اغوال [illegible]
[illegible]
حکایت مختاری [illegible] ملک [illegible]
نماید که علامه تفتازانی در مطول فرق میان تشبیه وهمی و خیالی بخوبی کرده [illegible] بیان نموده
[illegible] این هر دو قسم [illegible] نمیشود زیرا که تصور انسانی که ده سر داشته باشد
و تصور غول بشکل سبع و اختراع دندان ها برای [illegible] مثل اعلام یاقوت [illegible]
آنست که [illegible] خیالی [illegible] این هر دو قسم از محسوسات است [illegible]
[illegible] اقتباس [illegible] متخیله ترکیب داده [illegible] واقع است [illegible]
[illegible] بگویند که [illegible] خیال [illegible] حس مشترک اقتباس [illegible]
[illegible] چیزها [illegible] خیال که آن [illegible]
نمودن [illegible] آن کار وهم است خیال از امثال این تصورات [illegible]
[illegible] وهمی خیالی [illegible] حکیم مختاری [illegible]

از قسم تشبیه خیالی باشد ومثال تشبیه وهمی این بیت [illegible] [illegible] سایه [illegible]
چرخ تسبیح ملک [illegible] تسبیح ملک [illegible] عالم [illegible] ثبات [illegible] است که در شعر [illegible]

[illegible] که یکی از دو طرف تشبیه حسی باشد و یکی عقلی باشد تشبیه [illegible]
عطر [illegible] کریم [illegible] قبیل است این [illegible] خاقانی [illegible] است [illegible]
شکل [illegible] کرده [illegible] میل [illegible] شده است [illegible]
[illegible] است [illegible]
حاصل [illegible] کاران [illegible] نامه گنهکاران ازرقی [illegible] که [illegible] در [illegible]
چو چان [illegible] دوبیت اول مشبه عقلی ومشبه به حسی آمده [illegible]

[illegible] العکس حاصل این بحث آنست که مشبه ومشبه به [illegible]
یکی از [illegible] حسی باشند دوم آنکه هر دو عقلی باشند سوم آنکه مشبه حسی [illegible] عقلی [illegible]
وچهارم [illegible] عکس [illegible] در بیان [illegible] تشبیه آن [illegible]
مشبه [illegible] در آن اشتراک [illegible] باشند [illegible] است [illegible]
یا [illegible] اشتراک [illegible] حسی [illegible] سپید [illegible]
[illegible] یکی [illegible] است [illegible]
[illegible] اصوات [illegible]
وصلابت [illegible] وحرارت وبرودت ورطوبت [illegible]
که ادراک [illegible] حواس [illegible] ظاهری تعلق دارد [illegible] است [illegible]

[illegible] معلوم ہوا کہ یہ [illegible] پایا جاتا ہے
[illegible] پایا جاتا [illegible]
[illegible] لفظ [illegible]
[illegible] پایا جاتا [illegible]
اور ان دونوں [illegible]
[illegible] معلوم ہو [illegible]

نفسانی از قبیل کیفیات و ملکات مثل قدرت و کرم و شجاعت و حلم و غضب و امثال آن که مدرک
بعقل میشود و یا صفت اعتباری یا اضافی است مثل اتصاف چیزی بآنکه وجودش
یا عدمش مطلوب است یا آنکه مطبوع نفس است و یا مطبوع است اتصاف چیزی که محض
تصور [illegible] مثل [illegible] بعنوان [illegible] در [illegible] التعلیس [illegible]
یا مرکب است [illegible] از اجزای [illegible] وجه شبه [illegible]
میگردد [illegible] این انواع که مذکور کردیم و چون [illegible] دانستی پس بدانکه وجه شبه یا واحد است
یا متعدد و متعدد یا در حکم واحد است بسبب آنکه در حقیقت از چند چیز ترکیب یافته و یا در حکم
واحد نیست و وجه شبه واحد یا حسی است یا عقلی و وجه حسی لازم است که مشبه و مشبه به
[illegible] نیست ماخوذ از مشبه و مشبه به ماخوذ از عقلی یا غیر عقلی
[illegible] وجه شبه عقلی لازم نیست که مشبه و مشبه به نیز عقلی باشند بجهت آنکه عقل
[illegible] و حس از ادراک معقولات عاجز است و از اینجا است که علما
[illegible] گفته اند التشبیه بالوجه العقلی اعم من التشبیه بالوجه الحسی اما وجه شبه واحد
حسی مثل حمرت در تشبیه رخسار بگل و خفای آواز در تشبیه صوت ضعیف بهمس و بوی خوش
در تشبیه [illegible] بعنبر و حلاوت در تشبیه [illegible] در تشبیه جلد با حریر [illegible] باشد
این قسم [illegible] مشبه و مشبه به [illegible] اما وجه شبه واحد عقلی مثل جرات در تشبیه شجاع
با شیر [illegible] در تشبیه علم بحیات و هدایت در تشبیه علم بنور [illegible]
[illegible] که در حکم واحد باشد و آن را [illegible]

[illegible]

مرکب چنانکه گویند عبارت است از هیأتی منتزع از چند چیز و این نیز یا حسی باشد
یا عقلی و حسی نیز چند قسم می آید یکی آنکه مشبه و مشبه به مفرد باشند و وجه شبه مرکب حسی باشد
مثل تشبیه اخگر بچشم خروس در استدارت و حمرت و مقدار مخصوص و چنانچه درین بیت
ابوالفرج باده در زیر سان چو شکل چرخ [illegible] چون چشم خروس [illegible] وجه شبه
در تشبیه [illegible] است و در تشبیه چیزی
به باده [illegible] درخشندگی است و اینها همه از محسوسات است دوم آنکه هر دو مرکب
حسی باشند چنانچه درین بیت که در صفت [illegible] گفته [illegible] عشار النقع فوق
رؤوسنا و اسیافنا لیل تهاوی کواکبه [illegible] گویا آنکه غبار گرد بالای
سر ما و شمشیرهای ما که در آن غبار سپید درخشند مانند شبی است [illegible] شهاب [illegible]
در آن ساقط میشود مراد شاعر [illegible] تشبیه غبار و برق شمشیر [illegible] سپید درخشنده با
است که شهاب [illegible] در آن ساقط میشود و این مجموع یک هیأت است [illegible]
غبار را به شب و شمشیر را با شهاب جدا تشبیه کرده باشد و وجه شبه درین بیت
هیأتیست که از حرکت اجرام روشن مستطیل متفرق در جوانب چیزی سیاه
حاصل آمده و ازین قبیل است این بیت خاقانی ابر از هوا به گل چکان با شنگ
دایگان بنده کام رومی بچگان پستان نور انداخته مقصود درینجا تشبیه مجموع [illegible]
باران از ابر سیاه بر گل است [illegible] رومی بچه را شیر سپید نه آنکه گل را
به رومی بچه و ابر را به زنگی دایه و باران را به شیر جدا جدا تشبیه کرده باشد و وجه

[illegible]

شبه درینجا هیاتی است که از احاطت چیزی سیاه بر چیزی سرخ و تشبیه چیزی سفید
از آن سیاه بر سرخ حاصل آمده و ازین قبیل است این ابیات خاقانی بیت
چون وابیگان طفل نالان در بغل ۛ طفل از خواب بست ابیگان انگشت ۛ دلگوی
شوری که جست انگشت ۛ زنگی سوا سنان افگند ۛ و سلمان ساوجی خیال سبره و جوی آن
بدان ماند که چتر بسر آب افگند مصلی ۛ و امیر معزی گفتم که چیست خون عدو چیسام
گفتا که سر به قبضه پر از گنده ارغوان ۛ و شیخ نظامی در غسل کردن شیرین گوید
بیت چو فرق آب می انداخت از دست ۛ فلک بر ماه مروارید می بست ۛ و انوری
بیت در آب دیده همی گشت زلف مشکینش ۛ چو شاخ سنبل سیراب می احمر
و حکیم ازرقی بیت رخ او لاله‌ستان بود و سر زلف او ۛ زنگیان راست ستان خفته
بر آن لاله‌ستان ۛ و مرکب بودن مشبه و مشبه به و وجه شبه درین ابیات بر متامل
ظاهر است سوم آنکه مشبه مفرد حسی و مشبه به و وجه شبه مرکب حسی باشد کقوله و الشمس کالمرآة
فی کف الاشل آفتاب را تشبیه داده با آئینه که در دست مشل باشد و وجه شبه درینجا هیاتی
است که از استدارت و اشراق و حرکت سریع متصل حاصل آمده و ازین قبیل
است این بیت خاقانی که در خطاب آفتاب گفته بیت مانی بجرابیان اشقر زیره مکفف
و بر شبه یکی ۛ این بیت سعید الواسع جبلی بیت زلفین تو قیری است بر آمیخته بر رخ
رخسار تو شیری است بر آمیخته با می ۛ مقصود درینجا تشبیه رخسار است با شیری
که در شراب آمیخته باشد و وجه شبه امتزاج سرخی با سفیدی چهارم آنکه مشبه مفرد

تشبیه

ومشبه ووجه شبه مرکب باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت چون ریم آهن بر چشم
آهن بصد چشم کنند چشم دشمن بپوشیده نمانا که مشبه درینجا صد چشمه نمودن
چشم دشمن بزخم سنانست ومشبه به ریم آهن و اول مرکب و ثانی مفرد است
ووجه شبه بیانی است که بشکل زنبور خانه باشد ودرین نیز مرکب است اما وجه شبه
مرکب عقلی چنانچه درین بیت انوری بیت در جهانی و از جهان بیشی همچو
معنی که در بیان باشد او وجه شبه درینجا راجح بودن محاط بر محیط است و درین
دو بیت خاقانی نظم ای شده بر دست تو حل دل شاخ شاخ هم تو به یکسان بود
ارکان او چو یوسفی آورده در تن زندان ولیس چو دل بر افکنده بر در زندان او
ووجه شبه درینجا دلیل و خوار داشتن چیز خوب و عزیز داشتن چیز زیست ومقصود
از مجموع یک حیات است فقد بدانکه هرگاه وجه شبه بیانی باشد مرکب از چند چیز
از نیکه اجزای آن حسی باشند یا عقلی اگر بعضی از آن اجزا را اخذ کنند و بعضی دیگر را
ترک نمایند در تشبیه غلط واقع شود ووضوح این معنی از ابیات سابق است
اما وجه شبه غیر واحد که اثر اسعد ودانست چنان است که چند چیز را وجه شبه سازند و هر
از ان به نفس خود مستقل بود بخلاف مرکب که در انجا از مجموع یک حیات مقصود
میباشد ووجه شبه متعدد از سه قسم بیرون نیست قسم اول آنکه آن چیزها همه حسی باشند
چنانچه درین بیت خاقانی شعر این این الکوس الاقداح این این الشموس الاقمار
ووجه شبه در تشبیه کاسه و قدح با آفتاب و ماه مدور بودن و درخشنده بودن

گردش است قسم دوم آنکه هر دو عقلی باشند مثل تشبیه بعضی از مرغان بزاغ در تیزی
نظر و کمال حذر و اخفای جماع قسم سوم آنکه بعضی از آن حسی و بعضی عقلی باشند چنانچه
درین بیت نظامی بیت گهی خوردن می چون خون بدخواه * گهی تکبیر دادن بر
شاه * وجه شبه در تشبیه اول یعنی بدخواه حمرت و مرغوب بودن است و اول حسی و دوم
عقلی است و بدانکه گاهی وجه شبه را از نفس تضاد انتزاع می نمایند و طرفین چنانچه
است که دو ضد را باهم تشبیه میدهند و آن معنی متضاد را که در هر دو مشترک است
وجه شبه اعتبار می نمایند و ضدیت را بمنزلهٔ تناسب می شمارند و مقصود از چنین تشبیه
خوش طبعی و ظرافت یا استهزا و سخریت است مثل آنکه جبان را گویند که شیر است و بخیل را
گویند که حاتم است چنانچه درین دو بیت قصیر نظم درین موسم که باغ از فرط نزهت
* بود خوانی پر از الوان نعمت * کلید در بدست باغبان است * عجایب بخل
سالار خوان است * و باید دانست که حق وجه شبه آنست که شامل هر دو طرف
باشد یعنی بر مشبه و مشبه به صادق آید و اگر بر یکی از دو طرف صادق نیاید تشبیه
فاسد شود مثلاً درین قول که النحو فی الکلام کالملح فی الطعام اگر وجه شبه این
باشد که صلاح در استعمال و فساد در اهمال است بر هر دو صادق آید و تشبیه
صحیح شود زیرا که اصلاح طعام در استعمال نمک است و فسادش در اهمال آن و همچنین
اصلاح کلام در استعمال قواعد نحوی است و فسادش در اهمال آن و اگر وجه شبه
چنین باشد که بسیاری نمک مفسد طعام است و کمی نمک مصلح آنست این معنی در نحو

15

غرض تشبیہ

حد ادق نمی آید و تشبیه مخلل به غرض میگردد زیرا که بکلام اکثر بعضی از قواعد نحو استعمال کنند و بعضی را اهمال نمایند کلام مهمل و نامربوط شود فرع سوم در بیان غرض تشبیه پوشیده نماند که غرض تشبیه اکثر راجع بمشبه میگردد و آن چند قسم است اول اینکه غرض از تشبیه بیان امکان وجود مشبه باشد در جائی که ادعای امتناعش نیز ممکن بود چنانچه درین بیت ابوطیب بیت فان تفق الانام و انت منهم فان المسک بعض دم الغزال ترجمه اش اینست که اگر تو فائق شوی بر خلق و حال آنکه از جنس ایشانی این معنی ممکن است زیرا که مشک پاره از خون آهو است مراد شاعر درین شعر فوقیت ممدوح است بر سایر نوع انسانی بحدیکه گوئی اصلا مناسبت با ایشان ندارد و بر اصل جدائی است و این ادعا در ظاهر ممتنع چه محال است که یک فرد از نوع خود بحدی ممتاز گردد که از آن نوع برآید لهذا شاعر از تشبیه دادن بمشک امکان این معنی را بیان نمود و ثابت کرد زیرا که مشک هر چند پاره از خون آهو است اما او را از قسم خون نمی شمارند و از همین قبیل است این بیت خاقانی بیت هو روح الوری و لا تعجب فالیواقیت بعض الاحجار و مؤلف بیت گر از خلق آمد بر خلق شاه است عجب مشمر گل از جنس گیاه است دوم آنکه غرض از تشبیه بیان حال مشبه باشد مثل تشبیه چیزی در سواد یا بیاض به غراب یا به آن بچیزی درین قسم شرط است که حال مشبه به ظاهر باشد والا تشبیه برای بیان حال نخواهد بود

چنانچه درین بیت الوالفرج بیت دل از وداع رفیقان چو دیگ آتش بر تن
از غم او عزیزان چو مرغ در مضطرب ۞ غرض از تشبیه اینجا بیان حال دل و تن است
در حالت وداع و چنانچه درین بیت حکیم سنائی بیت باز قهرش چو آید اندر کار
بگشند سرو در کشند کشف کردار شود درین بیت خاقانی بیت خصمت
ز دولت بینوا و آنکه درت کرده رها ۞ چشمش سپید رود تو بیا بر باد نکبا دانسته یعنی
حال خصم تو که از دولت مهجور است و در سر انگشته است بآن می ماند که چشم او
سپید رو باشد و سر رسید را که دوای چشم است ببا د دهد مقصود ازین تشبیه بیان
حال خصم است سوم آنکه غرض از تشبیه بیان مقدار حال مشبه باشد چنانچه درین
بیت الوری مه حدیث سرین و میانش چگویم ۞ که دیده است کوهی
معلق بکاهی ۞ غرض از تشبیه اینجا شدت فربهی سرین و لاغری میان
است و درین بیت حکیم عنصری بیت وآن ابر همچو کلبه بدافان ۞ زکرد
چون گنج لولو مکنون است ۞ غرض از تشبیه ابر بکلبه بدافان گنج لولو کثرت
باریدن برف و باران است و درین بیت کمال اسمعیل بیت مانند پنبه دانه
که در پنبه تعبیه است ۞ اجرام کوه ها است نهان در میان برف ۞ غرض از تشبیه
درینجا مبالغه در کثرت برف است اما درین بیت خاقانی بیت با گوهرش
آب شود دریا ۞ مانند عرق تکاوران را ۞ اگرچه در بادی النظر چنان مینماید
که غرض تشبیه تعلق بمشبه دارد و آن قلب آب دریا است

و جنب عرق نگاوران اما در نظر تحقیق غرض تشبیه درینجا تعلق بمشبه دارد واین کلمه
عرق نگاوران است وشرح عنصری گفته میشود چهارم آنکه غرض از تشبیه این
باشد که حال وشان مشبه را خاطر نشان سامع بکنند مثل تشبیه بیهوده نقش
بر روی آب وجه خاطر نشان شدن آنست که چون نفس انسانی بحسیات بیشتر از عقلیات
مالوف است آنچه را بواسطه حس دریابد دور تر دور مستقر شود تشبیه میگردد چنانچه درین
دو بیت حکیم عنصری بیت با سبکسار کس مکن صحبت زانکه تا تو حقیر خوار و ذلیل
گرانشنو وهمت و وافتی زای لسپر چون سنگ در دست عیلی و درین بیت
خاقانی بیت هر طرب ابر ابر است کرب ؛ سر بسر بین راستایل است و درین
بیت سنائی صورت الیسان چو یک شی است ؛ از درون خالی و بیرون
سیه است و درین دو بیت خاقانی نظم تا کی در چشم عقل خار مغیلان دن
تاکی در را نفس باغ ارم ساختن ؛ خرخش بهوای زر در دین دهیس ولو نیس
خر افگنده بسمر کب جم ساختن ؛ و درین قسم غرض اکثر از تشبیه تقبیح بیکر
غرض از تشبیه زینت ولون مشبه در نظر سامع باشد مثل تشبیه سیاه مرد
آن چنانچه درین بیت حکیم انوری بیت ببین ذقن نقش لب شیرین
دو ... ذکر گوی ... است در لعل خشاش غرض از تشبیه
لب و دندان معشوق بود ولعل ... دست وله بیت اسری
بود سیه ... زنی ... است چون تیره شبی بسته ... شب ماه

وجه ششم

شیخ نظامی بیت تن صافش که می غلطید در آب ٭ چو غلطد قاقمی
بر روی سنجاب ششم آنکه غرض از تشبیه بدست تقبیح مشبه باشد در نظر سامع
مثل تشبیه روی کسی که نشان آبله در رو باشد بسرگین لیسته که خروس آنرا بمنقار زده باشد
و در نظم مثل این ابیات سنائی که در هجو علمای جاه طلب گوید بیت
چون گله شتر زبان بلیسان ٭ رخچه دارند همچو خر مگسان ٭ وکاهی نشسته بر
که در هجو شخصی گفته رباعی ای از تو سه رو ترش ٭ حسن گرد و خجل ٭ در چار
چو چار چیزی کامل ٭ چون قوس و قزح ٭ چون گنده دماغ ٭ چون کبر زبان
رازی چون نحایه ز دل ٭ و همکیم سنائی که در هجو ذوقی اوستانی گفته
رباعی ذوقی ز پشت بپشم حاشا مانند ٭ زنیت بسکه از بد قماشی مانند ٭ نیست
بسکه هشر راستی مانند ٭ چو تهی بسکه گاشتی مانند ٭ هفتم آنکه غرض از تشبیه
تازگی مشبه و ندرت حضور او در ذهن باشد یعنی تشبیه بسبب تصویر چیزی
که از روی عادت حضور صورت او در ذهن ممتنع باشد مثل تشبیه انبار زغال
که بعضی از آن افروخته بود بدریای مسک که موجش طلا باشد و چنین صورت
در عادت ممتنع الحضور است و این است معنی استطراف یعنی تازگی مشبه اکثر
امثله این قسم در تشبیه وهمی و خیالی مذکور شد و از آنجمله است این بیت
ابوالفتح بیت گل از پرده گوئی شکل اینست ٭ گرفته جام لعل
اندر انامل ٭ و این بیت انوری بیت آتش سیال دیدی در آب تیز

بنحو اه از ساقیا نیش شبا غری ؛ باید دانست که استطراف مشبه بر دوگونه است
یکی آنکه مشبه به فی نفسه نادر الحضور باشد در ذهن مثال آتش سیال و آب منجمد در
مذکور و مثل این بیت خاقانی که در صفت خضر گفته بیت آن شیبت بروی
ارغوان فش ؛ چون برف نشسته گرد آتش ؛ دیگر آنکه حضور مشبه به در حالت
حضور مشبه بندرت باشد یعنی ذهن در وقت تصور مشبه تصور او کم انتقال
نماید چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل رباعی آن زلف نگر بر رخ آن شهره خطی
آویخته پی جنگ و خصومت باهم ؛ و آن ابروبین بشکل کشتی گیران ؛ سر
سوی هم آورده و قد تا زده خم ؛ و ظاهر است که بحیر و تصور ابرو تصور کشتی گیران
در ذهن حاضر نمیشود و بدانکه هرگاه غرض از تشبیه تزیین یا تقبیح یا استطراف
مشبه باشد واجب است که مشبه به در وجه شبه معروف تر و تمام تر باشد و در جائیکه
غرض از تشبیه بیان مقدار حال مشبه باشد باید که هر دو در صفت مساوی باشد
و در جائیکه غرض بیان امکان مشبه بود باید که مشبه به در امکانیت مسلم
و معروف بود و در استطراف شرط است که مشبه به در ذهن نادر الحضور باشد
اینست بیان اقسام که غرض تشبیه در آن راجع بمشبه میگردد اما گاهی غرض تشبیه
عاید بمشبه به میشود و این بر دو نوع می آید نوع اول آنکه هرچه ناقص
در وجه شبه باشد آنرا مشبه به سازند و مقصود از آن ادعای کاملیت او بود
کقوله شعر و بدا الصباح کان غرته ؛ وجه الخلیفة حین یمتدح ؛ ترجمه بر آمد

گرنه هیچ رسید گویا که سفیدی روی خنده است در وقتی که توجه تشبیهات را
میگرداند و غرض ازین تشبیه بیان حال روی ممدوح است در روشنی و انبساط صحیح و آنچه
باب است این رباعی حکیم ازرقی رباعی آتش بسنان دیو بندت مانند پیچیدن
افعی بکمندت مانند اندیشه سر فکن سمندت مانند خورشید بهمت بلندت مانند
بیان کنند تشبیه است ممدوح را مشبه به ساخته و غرض ازین ادعای اکملیت
اینست بر چهار است در وجه شبه و این رباعی انوری رباعی چون روز علم زد
[illegible] ماست مانند چون یک شبه شد ماه بجاست مانند تقدیر بعزم تیز کاست مانند
[illegible] دوم آنکه [illegible] که اهتمام بشان او
[illegible] مشبه سازند و غرض از تشبیه درینجا بیان اهتمام است بشان مشبه به
چنانچه درین بیت قمر بیت گدا از لب گزیده قحط احسان هلال عید را دانند
لب نان پوشیده نماند که تشبیه درجایی متحقق میشود که مشبه به در وجه شبه کامل تر
و قوی تر از مشبه باشد اما درجاییکه هر دو مساوی باشند آنرا تشابه باید گفت
نه تشبیه در تشابه عکس صحیح می آید یعنی مشبه را مشبه به میتوان کرد چنانچه
درین دو بیت ابو نواس شعر رق الزجاج و رقت الخمر فتشابها و تشاكل الامر
فكانما خمر ولا قدح وكانما قدح ولا خمر یعنی لطافت شیشه و شراب
هر دو متشابه شدند بنحوی که گویی قدح است و شراب نیست
یا شراب است قدح نیست و درین قطعه قطعه

[illegible]

بست پیمانه بچشم خونفشان ٭ در کفم از باده احمر قدح ٭ یا شراب است اینکه میریزم
ز چشم ٭ یا سرشک است این کدارم در قدح فرع چهارم در بیان احوال
و اقسام تشبیه بدانکه تشبیه باعتبار این سه چیز که در سه فرع شرح داده شد متنوع
بانواع مختلف و منقسم باقسام متعدده میگردد و اما اقسام آن او چند تقسیم یافته
شده اول در تقسیم تشبیه باعتبار مشبه و مشبه به و آن بر چند قسم می آید
یکی آنکه مشبه و مشبه به هر دو مفرد غیر مقید باشند مثل تشبیه رخسار
بگل و تشبیه شجاع باسد و تشبیه علم بنور و مانند آن دوم آنکه هر دو مفرد مقید
باشند مثل تشبیه سعی بیفایده بنقش روی آب سوم آنکه یکی مفرد مقید
و یکی مفرد غیر مقید باشد چنانچه درین بیت انوری بیت ستاره چو گلستان
خندان ٭ ز نصین چو زنگیان لاعب و درین بیت ولی بیت
شکل غنچه است چو پیکان که بود در آتش ٭ برگ بید است چو تیغی که برآرد زنگار
و ازین قبیل است تشبیه آفتاب با آینه که در دست شلی باشد
یا انعکاس یعنی تشبیه آینه مذکور با آفتاب چهارم آنکه هر دو مرکب باشند
چنانچه درین بیت خاقانی بیت دیده باشی عکس خورشید
آتش انگیز از بلور ٭ از بلورین جام عکس می بجان انگیخته ٭ و معنی مرکب
بودن مشبه و مشبه به آنست که هر یک هیاتی است از چند چیز
چنانچه قبل ازین شرح داده شد پنجم آنکه یکی مفرد و دیگر

وجه تشبیه

مرکب باشند چنانچه درین بیت خاقانی ❊ بیت ❊ بلبله چون کبک خون گرفته بمنقار ❊ گردنش از حمام برآید ❊ و اکثر امثلهٔ این اقسام در صدر مذکور شد ❊ ششم آنکه هر دو متعدد باشند و این قسم بالملفوف می آید یا مفروق ❊ اما ملفوف آنست که اول چند مشبه را ذکر کنند و باز چند مشبه به را بهمان ترتیب بیارند بطور لف و نشر مرتب چنانچه درین بیت عبد الواسع جبلی ❊ بیت ❊ تافته زلف و شگفته رخ زیبا قد او ❊ مشک سارا و گل سوری و سرو چمن است ❊ و اما مفروق آنست که یک مشبه و یک مشبه به را ذکر کنند و باز یکی دیگر در مقابل و همچنین چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل ❊ رباعی ❊ روییست دریای حسن لعلت مرجان ❊ زلفت عنبر صدف دهن در دندان ❊ ابرو کشتی و چین پیشانی موج ❊ گرداب بلا غبغب و چشمت طوفان ❊ هفتم آنکه یکی واحد و یکی متعدد باشد پس اگر مشبه واحد و مشبه به متعدد بود آنرا تشبیه جمع نامند و اگر بالعکس باشد تشبیه تسویه گویند ❊ مثال تشبیه جمع چنانچه درین بیت مولوی جامی ❊ بیت ❊ عارض است این یا قمر یا لالهٔ حمرا است این ❊ یا شعاع شمس یا آیینهٔ دلهاست این ❊ و این غزل تمام ازین قبیل است ❊ و مثال تشبیه تسویه کقوله ❊ شعر ❊ صدغ الحبیب وحالی ❊ کلاهما کالیالی ❊ یعنی زلف معشوق و حال من هر دو مانند شب

سیاه اوند شعبه دوم در تقسیم تشبیه باعتبار وجه شبه باید دانست که تشبیه باعتبار
وجه شبه نیز متنوع بچندین نوع میگردد نوع اول التشبیه التمثیل و آن تشبیهی است که وجه شبه
در وی منتزع باشد چنانچه قبل ازین شرح داده شد قال الشیخ عبد القاهر
الجرجانی فی اسرار البلاغة التمثیل التشبیه المنتزع من امور و اذا لم یکن التشبیه
عقلیا یقال انه یتضمن التشبیه و لا یقال ان فیه تمثیلا و ضرب مثل و ان کان
عقلیا جاز اطلاق اسم التمثیل علیه انتهی و ازینجا معلوم میشود که تشبیهی
که وجه شبه او مرکب حسی باشد آنرا از عداد تمثیل نباید شمرد و تمثیل
آنست که وجه شبه در و مرکب عقلی باشد چنانچه درین دو بیت حکیم سنائی که
در منقبت امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام گفته
نظم زان یار و خصم او خروار نیز بود * کین خیره را امام حیدر بود هم در او چون
ز ابلیس بود خورشید و سها کین شمس ... وجه شبه هیئات مخصوصی
کردار غضب و ظلمت در هیئت ... باشد و چون این هیئات کسبیه
از حسیات است پس بقول شیخ عبد القاهر که مذکور شد از قسم تمثیل نباشد
بل متضمن تشبیه بود و درین دو بیت نظامی نظم نظر کردم ز روی تجربت را
هست خوش شبهای جهان چون خارش دست که اول دست
خارش خوش افتد با تو دست در دست آتش افتد که تشبیه
امر نیست که آغازش خوب و انجامش بد باشد و این امور عقلی را

وجه تشبیه

واطلاق تمثیل بقول شیخ عبد القاهر بران صحیح اما آنچه از مفتاح و مطول معلوم میشود تمثیل عبارت از تشبیهی است که وجه شبه در وی منتزع از چند چیز باشد خواه آن چیز حسی باشد یا عقلی نوع دوم غیر تمثیل و آن تشبیهی است که وجه شبه در وی مرکب از چند چیز نباشد بلکه واحد بود یا متعدد و امثله آن در بحث وجه شبه گذشت نوع سوم تشبیه مجمل و آن تشبیهی است که وجه شبه در وی مذکور نشود و این چند قسم است اول آنکه وجه شبه غیر مذکور در بادی الرای بر همه کس ظاهر باشد مثل تشبیه شجاع به شیر چه ظاهر است وجه شبه درینجا جرات است دوم آنکه وجه شبه خفی باشد غیر از خواص کسی بدان نرسد چنانچه درین بیت خاقانی بیت بی نقص و شکست سرسامی است عالم از قفس بر زن بحران تازه بینی وجه شبه در تشبیه عالم بسرسامی اختلال و برهم خوردگی اوضاع است و این بر هر کس در بادی النظر ظاهر نمیشود وقال العلامة فی المطول کقول بعضهم فی ... هم کالحلقة المفرغة لا یدری این طرفاها ای متناسبون فی الشرف یمتنع تعیین بعضهم فاضلا وبعضهم افضل منه کما انها متناسبة الاجزاء یمتنع تعیین بعضها طرفا وبعضها وسطا لکونها مفرغة ای مصمتة الجوانب کالدایرة انتهی کلامه دیگر آنکه وصف هیچ یک از مشبه و مشبه به در وی مذکور نشود چنانچه درین بیت خاقانی بیت از عارض و روی و زلف داری طاوس و بهشت و مار باهم ... از وصف ... مقام ...

۲۵

[illegible]

که ایمای بر وجه شبه نداشته باشد پس اگر گویی که زید الفاضل اسد لفظ فاضل
اشعاری بر وجه شبه که جرأت و شجاعت است ندارد و مثال وصفی که از آنها
بر وجه شبه اشاره داشته باشد این بیت خاقانی بیت خنجر سرخش چو صبح ایمنی بخش
حصن صوفی را لشان مهی بشم از لفظ سرخ و سبز که وصف مشبه واقع شده ایما
میشود که وجه شبه درینجا اجتماع حمرت و خضرت است یا آنکه وصف مشبه به مذکور
چنانچه در شعر گذشت و درین بیت عبدالواسع جبلی بیت خمیده قامت
و رخ پر سرشک دل پیچ تابم از جور گردون بخواه تو چون گردون دیگر آنکه
مشبه به تنها مذکور سازند کقول النابغة شعر فانک شمس والملوک کواکب اذا
طلعت لم یبد منهن کوکب یعنی بدرستیکه تو آفتابی و پادشاهان دیگر ستارگان
وقتیکه آفتاب طالع شد یکی از ستاره ظاهر نمیشود و درین بیت حکیم سنائی
بیت استنائش چو قطره باران کاول و آخرش بود یکسان و در
بیت خاقانی بیت وقت است که مرکبان انجم از نعل مه نکنند و سم
دیگر آنکه وصف مشبه و مشبه به هر دو مذکور نباشند چنانچه درین دو بیت رودکی
نظم چاکرانت بگه رزم چو خیاطانند گرچه خیاط نیند ای ملک کشورگیر
بگز نیزه قد خصم تو می پیمایند که ببرند بشمشیر و همی دوزند به تیر
لفظ گز پیمودن و بریدن و دوختن وصف ملایم مشبه به است
و نیزه و شمشیر و تیر ملایم مشبه نوع چهارم تشبیه مفصل

اور جیسی حرکتوں میں اتحاد ہوا اور جیسی ترکیب
نہیں ہو سکتی جیسی حرکت چکی اور دولاب کی
اور تیر کی حرکت فقط تیر جانے کی یا نیچے آنے کی اور اگر
دو حرکت بالا اور پست کو اعتبار کریں ترکیب حاصل
ہے اور جیسی حرکتوں کی ہیئت میں ترکیب
واقع ہوتی ہے چنانچہ معلوم ہوا اسی طرح کبھی
سکون کی ہیئت میں بھی ترکیب واقع ہوتی ہے

[illegible]

٢٦

وجه شبه

چهارم آن عبارت از تشبیهی است که وجه شبه یا آنچه مستلزم وجه شبه باشد در آن
ذکر کنند مثال اول چنانچه درین بیت سلمان ساوجی بیت بلغزد خرد ز
لعل تو چون از شراب پای ؛ لرزد دلم ز چشم تو چون از خمار دست ؛ وجه شبه
در هر دو مصراع لغزیدن ولرزیدن است ودرین بیت عبد الواسع بیت
ای پسر چون سخن چون دهن خویش ز غم ؛ عیش من تلخ مدار و دل من تنگ مکن
وجه شبه درینجا تلخی وتنگی است ودرین بیت خاقانی بیت جهان
پیمانه را ماند بعینه که چون پر شد تهی گردد بیکبار ؛ ومثال دوم قولک الکلام
الفصیح کالعسل فی الحلاوة وجه شبه درینجا میل طبع است آن لازم
حلاوت است نوع پنجم تشبیه قریب مبتذل وسبب قرب وابتذال تشبیه
چند چیز است یکی آنکه وجه شبه واحد باشد مثل سیاهی در تشبیه زنگی با کلاغ
وسفیدی در تشبیه [illegible] با برف دیگر آنکه مشبه به نسبت قریب بمشبه داشته باشد
مانند تشبیه انار بسیب یا آنکه مشبه به اکثر در ذهن حاضر شود مثل
تشبیه زلف بشب وتشبیه روی خوب با آفتاب ومانند آن بالجمله
تشبیه قریب النسبت که وجه شبه در وی اجمالی باشد یا تفصیل قلیلی
داشته باشد مانند تشبیه آفتاب به آئینه در تابیدن و روشنی نوع ششم تشبیه
بعید غریب واسباب بعد وغرابت تشبیه چند چیز است یکی آنکه
وجه شبه متعدد یا مرکب از چند چیز باشد چنانچه در موضع خود مذکور شد

حرف تشبیہ

دیگر آنکه مشبه را با مشبه به نسبت بعیدی بود چنانچه درین بیت بخاری
بیت ابر سیاه و برف سفید و زمین سبزه طوطی همی پدید شد از بیضه غراب
ظاهر است که ابر و برف را با زاغ و بیضه در صورت هم اعتبار تشبیه مناسبتی
دیگر آنکه مشبه به بندرت در ذهن حاضر شود بسبب آنکه از وهمیات یا از خیالات
باشد مثل انیاب اغوال و اعلام یاقوت و نظایر آن دیگر آنکه وجه شبه مرکب
عقلی باشد و چنانکه وجه شبه مرکب از چیزهای بسیار باشد تشبیه بعید و غریب
شود اعم از آنکه ترکیب حسی باشد یا خیالی یا عقلی و تشبیه مطبوع همان است که بعید و غریب بود
بخلاف قریب و مبتذل که آن در بلاغت دون است زیرا که آنچه بعید از
طلب حاصل شود لذت او زیاده تر باشد مثل تشبیه آراستن سرو به شبیه
لذت بیرون و گاهی تشبیه مبتذل بسبب تصرفی که در آن کنند غرابت
پیدا میکند چنانچه درین بیت بخاری بیت ای اگر ماه ربا از سرو بود
با سروی اگر سرو را ماه بود بیرون تشبیه معشوق بماه و سرو مبتذل
است اما بسبب شرط غرابتی بهم رسانید **شعبه سوم** در تقسیم تشبیه
باعتبار غرض و آن بر دو قسم است مقبول و مردود و تشبیه مقبول
آنست که در افاده غرض وافی باشد و مشبه به در وجه شبه
مشهورتر و تام تر مسلم الحکم بود و در بیان امکان تر و بجا طلب معروف
باشد و تشبیه مردود آنکه درین امور یا بعض [illegible] باشد [illegible]

دوم آنکه در تشبیهی که ادوات آن مذکور باشد آن را تشبیه مؤکد گویند و آنچه ادوات در وی مذکور شود آن را مرسل نامند و مؤکد بر دو گونه است یکی آنکه ادات تشبیه را حذف نمایند فقط چنانچه درین بیت خاقانی می آفتاب زر فشان جام بلورین آسمان ❊ مشرق کف ساقیش دان مغرب لب آزده و دیگر آنکه ادات تشبیه را حذف نموده مشبه به را به مشبه اضافت نمایند کقوله شعر والریح تلعب بالغصون وقد جری ❊ ذهب الاصیل علی لجین الماء ❊ وقت بین العصر والمغرب را در عربی اصیل و در فارسی آفتاب زرد خوانند ترجمه بیت مذکور اینست که نسیم بازی میکند با شاخها در حالیکه جاری شده است طلای آفتاب زرد بر نقره آب یعنی تا وقت عصر پوشیده نماند که مراد شاعر تشبیه آفتاب زرد به طلا و تشبیه آب به نقره است مشبه را مضاف الیه ساخته بقوله ذهب الاصیل ای اصیل کالذهب الجین الماء ای ماء کاللجین و از ین قبیل است این بیت مسعود سعد عبهر چشمش گرفته سرخی لاله لاله رویش گرفته زردی عبهر ❊ یعنی چشم او که مانند عبهر است و روی او که مثل لاله است اما تشبیه مرسل آنست که ادات در وی مذکور شود و آن در عربی کاف است و کان و مثل و نحو آن یعنی مماثلت و مضاهات مشتق باشد و در فارسی لفظ مانند و چون و برنگ و بسان و گوئی و گوییا و امثال آن شعر ای عجمم

گاهی عبارت دیگر قایم مقام ادات تشبیه آرند چنانچه درین بیت مختاری

از یک صدف گهر شده رای تو و خرد ٭ وز یک رحم جدا شده طبع تو و کرم ٭

و درین بیت خاقانی جانکاهی و آن دهان فراخی ٭ سیبی به و کرده زنگاری ٭ مقصود آنست که تو مثل سوزکاری و چنانچه درین بیت اظهری

بوی یار من ازین سست وفا می آید ٭ گلم از دست بگیرید که از کار شدم ٭ مقصود تشبیه یار است بگل و بوی یار آمدن را بجای ادات تشبیه ذکر کرده قسم دوم در تقسیم

تشبیه بحسب قوت و ضعف بدانکه استعمال تشبیه در کلام از هشت قسم بیرون نیست اول آنکه مشبه و مشبه به را ذکر سازند و وجه شبه و ادات تشبیه را محذوف نمایند چنانچه گوئی زید شیر است دوم آنکه در مقام استعمال مشبه را نیز محذوف نمایند سوم آنکه ادات تشبیه را ذکر نمایند چنانچه گوئی زید مثل شیر است در جرات چهارم آنکه در حال استعمال مشبه را نیز حذف کنند مثل آنکه گوئی شیر است در جرات پنجم آنکه وجه شبه را محذوف نمایند مثل آنکه گوئی زید مانند شیر است ششم آنکه در حال استعمال مشبه را نیز محذوف نمایند هفتم آنکه هر چهار را ذکر سازند مثل آنکه گوئی زید مانند شیر است در جرات هشتم آنکه مشبه را در محل استعمال حذف کنند چنانچه اگر پرسند زید کیست گوئی مانند شیر است در جرات و ازین هشت قسم قسم اول اقوی است و قسم هشتم اخیر اضعف [illegible]

[illegible]

اداة و وجه شبه آنست که ادات را چون محذوف سازند گویا مشبه را عین مشبه به اوجا نمایند و وجه شبه را چون ترک نمایند عمومیت تمام میرسانند پس در تشبیهی که این هر دو را ترک نمایند قوی تر خواهد بود و آنچه یکی ازین هر دو دران مذکور شود نسبت باول ضعیف و آنچه هر دو را دران مذکور سازند اضعف خواهد بود اینست استیفای بیان در تشبیه و بالله التوفیق

شجرهٔ دوم

در بیان استعاره چون استعاره قسمی از مجاز است اول به تعریف حقیقت و مجاز پرداختن لازم پس گویم حقیقت در اصطلاح اصحاب عربیت عبارت از کلمه ایست که در معنی موضوع له استعمال کنند در اصطلاحی که بحرف شده مثل اصطلاح لغت یا شرع یا عرف و مجاز کلمه ایست که در معنی غیر موضوع له استعمال کنند و دلالت بران معنی بقیام قرینه باشد الا تیر در معنی بمعنی ... و دلالت دون بمعنی ... بواسطه قیام قرینه قال العلامة الحقیقة فی الاصل فعیل بمعنی فاعل من حق الشیء اذا ثبت او بمعنی مفعول من حققت الشیء اذا اثبته نقل الی الکلمة الثابتة او المثبتة مکانها الاصلی والتاء فیها للنقل من الوصفیة الی الاسمیة والمجاز فی الاصل مفعل من جاز المکان یجوزه اذا تعداه نقل الی الکلمة الجائزة ای المتعدیة مکانها الاصلی انتهی کلامه و مجاز را از علاقه گزیر نیست چه اگر علاقه در معنی حقیقی و مجازی نباشد استعمال آن لفظ در معنی مجازی غلط خواهد بود چنانچه اگر بگوئی خذ هذا الفرس و اشاره بکتاب نمائی این استعمال صحیح نیست

زیرا که علاقه در ینجا یافت نمیشود و هر یک از حقیقت و مجاز یا لغوی است
یا شرعی یا عرفی عام یا خاص اگر واضع حقیقت واضع لغت است او را حقیقت لغوی میگوییم
و اگر شارع است حقیقت شرعی می نامیم و اگر عرف است حقیقت عرفی میخوانیم
و همچنین مجاز را در اصطلاحی که بمعنی غیر موضوع له استعمال میکنیم اگر آن
اصطلاح لغت است مجاز لغوی میگوییم و اگر اصطلاح شرع است مجاز شرعی
و اگر اصطلاح عرف است مجاز عرفی میخوانیم مثالش استعمال لفظ اسد برای
سبع مخصوص حقیقت لغویست و برای مرد شجاع مجاز لغوی و لفظ صلوٰة برای
عبادت مخصوص حقیقت شرعی است و برای دعا مجاز شرعی و لفظ فعل در عرف
نحویان بمعنی لفظ مخصوص که عبارت از ماضی و مضارع و غیر آن شد حقیقت عرفی
خاص است و بمعنی حدث مجاز عرفی خاص و لفظ دابه برای چهارپا حقیقت عرفی
عام است و برای انسان مجاز عرفی عام و لفظ اسد و صلوٰة و فعل و دابه که در
مثال واقع است مثال حقیقت و مجاز است و لفظ سبع و شجاع و عبادت و دعا
و لفظ مخصوص و حدث و چهارپا و انسان که مذکور شده آنها همه اشارت بمعانی
حقیقی و مجازی آن چهار لفظ است فتامل و قبل ازین گفته ام که مجاز را ناچار است
از علاقه پس اگر آن علاقه سوای تشبیه است مثل سببیت یا لزوم یا غیر ذالک آنرا
مجاز مرسل می نامند و اگر علاقه تشبیه است استعاره میگویند و در استعاره
اگر مشبه را متروک و مشبه به را مذکور سازند آن را استعاره بالتصریح نامند

چنانچه درین بیت اسدی بیت
مشک سای و شکر میفروش ؛ دو نرگس کمانکش دو گل درپوش ؛ و اگر مشبه را متروک و مشبه را مذکور سازند آن را استعاره بالکنایه خوانند و امثلهٔ آن در مجانس مذکور شود و حاصل استعاره آنست که مشبه را عین مشبه به ادعا نمائیم اعم ازین که متروک باشد یا مذکور و مشبه به را در هر دو صورت مستعار منه نامند و لفظ او را مستعار خوانند و مشبه را مستعار له گویند و علمای فن بلاغت را اختلاف است درینکه استعاره از قسم مجاز لغوی است یا مجاز عقلی دلیل جماعتی که استعاره را مجاز لغوی میدانند آنست که اگر بگوئی شکار ایست اسد امیری و مراد از اسد مرد شجاع باشد پس لفظ اسد در اصل لغت برای سبع مخصوص که درینجا مشبه به واقع شده موضوع است نه برای مشبه که مرد شجاع باشد و درین صورت استعمال این لفظ بحسب لغت در غیر موضوع له شده است و این است معنی مجاز لغوی اما دلیل گروهی که استعاره را از مجاز عقلی شمارند آنست که اطلاق لفظ اسد را بر مشبه که مرد شجاع باشد وقتی میکنیم که او را عین مشبه به یعنی سبع مخصوص ادعا مینمائیم و درین صورت استعمال لفظ اسد در موضوع له میشود نه در غیر موضوع له و چون این تصرف یعنی ادعای مذکور تعلق بعقل دارد نه بلغت پس استعاره مجاز عقلی باشد یعنی بعقل به مجاز بودن او حکم میکنند نه بلغت زیرا که بحسب لغت خود استعمال آن در موضوع له واقع شده پس مجاز لغوی چرا باشد و اگر در استعاره مشبه را عین مشبه به ادعا نمایند معنی تعجب درین دو بیت درست نمی آید

قامت تظللنی من الشمس ٭ نفس اعز علی من نفسی ٭ قامت تظللنی ومن عجب

شمس تظللنی من الشمس ٭ شاعر این دو بیت در باب غلام خود که پیش او ایستاده

سایه کرده بود گفته ترجمه‌اش اینست ایستاده است و سایه میکند بر من از آفتاب

چنان کسی که عزیزتر است از جان من پیش من عجب دارم از یک آفتابی بر من از آفتاب

سایه میکند مقصود ازین مثال این است که اگر شاعر غلام مذکور را عین آفتاب نشمردی

تعجب در ینجا صحیح نشود و بعضی الناس چنین گفته‌اند که دعاوی اینجا مقتضی استعمال

شمس در موضوع له نیست و از شمس چه یقین میداند که آدمی از جنس آفتاب نیست و استعمال

در کذب آنست که بنای استعاره بر تأویل است یعنی مشبه را از جنس مشبه به ادعا میشود

و قرینه عدم اراده موضوع له در وی قائم باشد بخلاف کذب که تأویل و قرینه در آن نمی‌باشد

و قرینه استعاره گاهی یک چیز میباشد چنانچه در بیت سعدی روان بخشد

پوشیده رنج خود را مرجان گویند گنج ٭ لفظ پوشنده و گوینده قرینه آنست که از

مشبه قند معشوق از مرجان لب او خواسته‌اند و گاهی قرینه استعاره چند چیز میباشد

چنانچه درین بیت خاقانی چون از همه توزی عطارد ٭ مریخ هدف شود مر آن را

لفظ هدف و تیر که مرادف عطارد است و لفظ زدن این همه قرائن

آن است که از عطارد ترکمان خواسته و باید دانست که تقسیم استعاره

نیز باشد تقسیم تشبیه که در شعر اول مذکور شد بسبب اعتبار آتی به آن اول یا

مستعار منه و مستعار له و دوم با اعتبار وجه شبه که آن را در استعاره وجه جامع گویند

[illegible]

سوم باعتبار مجموع این [illegible] چهارم باعتبار [illegible] و دیگر [illegible] این ششم [illegible] هر یک را

در ثمره و انجام ثمره اول در تقسیم استعاره و باعتبار طرفین یعنی مستعار منه و مستعار له

و این بر دو قسم می آید وفاقیه و عنادیه اما وفاقیه آنست که اجتماع مستعار منه و مستعار له

در شخص واحد ممکن بود مثل استعاره هدایت بحیات درین آیه کریمه او من کان میتا فاحییناه

ای ضالا فهدیناه مقصود بالتمثیل لفظ حیات است که مستعار منه واقع شده و هدایت

مستعار له آمده و اجتماع هدایت و حیات در شخص واحد ممکن است اما استعاره عنادیه

آنست که اجتماع مستعار منه و مستعار له در شخص واحد ممتنع باشد مانند آنکه استعاره نمایند

مرده را که آثار جمیله او بر صفحه روزگار مانده باشد زنده و همچنین زنده را که جاهل

یا عاجز یا در خواب باشد مرده و ظاهر است که اجتماع مرگ و زندگی در شخص واحد

ممتنع است و نوعی از عنادیه آنست که بسبیل ظرافت یا استهزا آرند همان طریقی که

در بحث تشبیه گفته شد چنانچه بگوئی رایت اسدا و مراد او جبانی باشد یا بگوئی

رایت حاتما و مراد او بخیلی باشد ثمره دوم در تقسیم استعاره باعتبار وجه

جامع بدانکه استعاره باعتبار [illegible] بر [illegible] قسم [illegible] اول آنکه وجه جامع

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هر دو داخل است اما در مفهوم مستعار منه شدیدتر و ازین قبیل است این بیت
جبلی بیت به سیرت لطیف تو گفتار تو دلیل * بر نسبت شریف تو کردار تو گواه *
بیت آنست که سیرت لطیف نسبت شریف ترا گفتار و کردار تو ثابت گردد و مثبت را
گواه و دلیل استعاره نموده وجه جامع درینجا اثبات است و آن در مفهوم هر دو
داخل است قال العلامة وکذا استعارة الخیاطة للضرب نضم خرق الثوب الواقع
هو ضم خلق الدرع والجامع الضم الداخل فی مفهومها وهو الاشد فی الاول انتهی
قسم دوم آنکه وجه جامع از مفهوم مستعار له و مستعار منه خارج باشد مثل استعاره دا
برای مرد شجاع چه وجه جامع درینجا جرأت است و آن از مفهوم هر دو بیرون است
وازین قبیل است این بیت نظامی بیت کشیده قامتی چون سرو سیمین * دو زنگی
بر سر نخلش رطب چین * درینجا لفظ مستعار له زنگی مستعار منه واقع شده و وجه جامع
سیاهی است و آن از مفهوم هر دو خارج است و این بیت حکیم عنصری بیت در زمان
نیابان سفید شد زلف * کس زاغ سفید کر خبر * جاده شباب را بزاغ استعاره نموده و وجه
جامع سیاهی است قسم سوم آنکه وجه جامع در بادی الرای ظاهر باشد بهمین ...
تشبیه ... شده ازین قسم است این بیت نظامی بیت شنوده ام سنبلان آتش
پرست * ... چشم چون ترکان مست * زلف را هندو و رخسار را با آتش استعاره کرده
و وجه جامع اول سیاهی و دوم سرخی و درخشندگی است که در بادی الرای پیداست ...
درکاف ابرو ... پیش روی * ماهی نهاده بر سر چرخی بر پیران * و درین بیت ... را

به برق و سپر را با ابر و چتر را بماه و اسپ را بچرخ استعاره نموده و وجه جامع در چهار
ظاهر است چنین استعاره را عامیه مبتذله نامند قسم چهارم آنکه وجه جامع خفائی داشته باشد
دیگر از خواص آن را دریابند و این را استعاره غریبه نامند چنانچه درین بیت شاعر در صفت
سمند گفته شعر و اذا احتبی قربوسه بعنانه * علک الشکیم الی انصراف الزائر احتباء در لغت
دستها بگرد زانو حلقه کردن است و علک بمعنی خائیدن و شکیم لجام آهنی است در دهان اسپ کنند
و ترجمه بیت این است که هرگاه عنان این اسپ بر قربوس زین بند کنند میخاید لجام را تا که
برگشتن زائر و مراد از زائر صاحب اسپ است یعنی هرجا که سوار زین اسپ را اگر برنشسته
و پشتش قربوس زین بند کرده میرود و از انجا حرکت نکرده خاید تا صاحبش
برگردد مقصود با تشبیه درینجا استعاره بند کردن عنان بر قربوس زین است و مستعار
لفظ احتبا است که بمعنی دستها در گرد زانو حلقه کردن آمده و هر دو دست چون
گرد زانو حلقه کنند بند کردن عنان در قربوس شبیه میشود و معلوم است که ظهور
وجه جامع درینجا خفائی دارد و ازین قبیل است این بیت خاقانی بیت در سلسله
تواق گشته گردن آب احمر انداز و شد بحلق صراحی استعاره تواق کرده و وجه
جامع گرفتگی در گلو است و آن بادی الرای ظاهر نمیشود و این بیت انوری بیت نیکی
در نعره خناق آورده در جلوه تشنج گر پاس تیارسی بدهد گوش علم را گرفتگی آواز گوش را
بخناق و عدم حرکت علم را بتشنج استعاره کرده و این از عالم تواق است
که مذکور شد گاهی استعاره عامیه مبتذله بسبب تصرف غرابت پیدا میکند چنانچه

دربن بیت خاقانی که در خطاب آفتاب گوید بیت از فیض تو در دو گاهواره
دهند طفل شیرخواره را مردم چشم را بالطفل شبیه و ضیای آفتاب را بالشیر استعاره
نموده وحاصل معنی بیت این است که مردم چشم از ضیای تو پرورش می یابد چنانچه
طفل از شیر این استعاره اگرچه بنظر مفرد انش مبتذل است اما بسبب غرابتی که مرساند
چه وجه جامع در اینجا انتفاع یافتن چیز سیاه کوچکی است از چیز سفید روشن ضیاء
و سفیدی فقط شد بر فقره سوم در تقسیم استعاره باعتبار این سه چیز یعنی مستعار
و مستعار منه و وجه جامع بدانکه مستعار له و مستعار منه یا هر دو حسی باشند یا هر دو عقلی یا
حسی و مستعار منه عقلی یا بالعکس و وجه جامع در سه نوع اخیر غیر از عقلی نتواند بود و در نوع
اول وجه جامع یا حسی خواهد بود و یا عقلی یا مختلف بجهت آنکه حسی معقول یا در حکم عقل
محسوس را در معنی یافتن چنانچه در بحث وجه شبه شرح کرده شد پس مجموع این تقسیم بشش قسم
بر می گردد اول آنکه هر سه حسی باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت کار و سقا لیمو
که آب لاله تر خورد چو ابر ز آن تیغ پیش سامر آمد شرابت یا باب لاله تر و نمی [illegible] استعاره
بیرون داده باران [illegible] استعاره نموده و وجه جامع رنگ و شکل و مقدار [illegible]
دوم آنکه طرفین حسی باشند و وجه جامع عقلی کقوله سبحانه و آیة لهم اللیل نسلخ منه النهار و در اینجا
استعاره ظهور ظلمت شب بعد از زایل شدن روز و مستعار منه ظهور مسلوخ است از پوست
و وجه جامع ترتب امری بر امری است یعنی ترتب ظهور ظلمت شب بر رفتن روز
مثل ترتیب ظهور مسلوخ است بر سلخ و ادراک ترتیب امور کار عقل است

نه کار حس سوم آنکه مستعار له حسی و مستعار منه و وجه جامع عقلی باشد چنانچه درین بیت
مسعود سعد بیت گویند و در مصاف فلک بنده از نیام برآرد شمشیر را
برگ استعاره کرده و وجه جامع افنا است چهارم آنکه مستعار منه حسی و مستعار له و وجه جامع
عقلی باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت تیغ او بستن فتح است ازانکه برسرش
نقطهای چهره برآستینی دارد گواه به مهیا و مستعد بودن را بستن استعاره نموده و وجه جامع
تهیو و استعداد است پنجم آنکه هر سه عقلی باشد ششم آنکه بعضی از اجزای وجه جامع حسی و
بعضی عقلی باشد و مستعار له و مستعار منه هر دو حسی باشند کقولک رأیت شمسا و انت تريد
انسانا کالشمس فی حسن الطلعة و نباهة الشان چنین استعاره بندرت واقع میشود و گویا
در حقیقت دو استعاره است لهذا سکاکی در مفتاح العلوم بنای این تقسیم را بر پنج قسم
گذاشته و این قسم اخیر را ذکر نکرده حیث قال ان الاستعارة مبناها علی التشبیه
تتنوع الی خمسة انواع کما تتنوع التشبیه الیها استعارة محسوس لمحسوس بوجه حسی و بوجه عقلی
و استعارة معقول لمعقول و استعارة محسوس للمعقول و استعارة معقول لمحسوس

فائده تبصره چهارم در تقسیم استعاره باعتبارات دیگر غیر ازین سه چیز که مذکور شد
بدانکه تقسیم استعاره باعتبار لفظ مستعار بر دو قسم است اصلیه و تبعیه اما استعاره اصلیه
که لفظ مستعار اسم جنس باشد مثل استعاره اسد برای مرد شجاع و استعاره گل برای
رخسار و امثال آن و درین باب اسم علم که سابق مذکور شد در اسم جنس داخل شود
مثل تخییل بحاتم و حیان بتهم استعاره گشته قال السکاکی فی المفتاح

ووجه کونها اصلیة هو ان الاستعارة مبنیة علی التشبیه المستعار له بالمستعار منه وقد تقدم فی باب التشبیه ان التشبیه لیس الا وصفا للمشبه بکونه مشارکا للمشبه به فی وجه والاصل فی الموصوف بی الحقایق مثل ما تقول جسم ابیض وبیاض صاف انتهی یعنی استعاره تبعیه آنست که لفظ مستعار فعل یا شبه فعل یا حرف باشد ووجه تبعیه بودنش آنست که فعل وحرف صلاحیت موصوف بودن نیست وبنای استعاره بر موصوفیت است چنانکه در کلام سکاکی گذشت پس موصوف را استعاره تبعیه یعنی مصدر فعل متعلقات معانی حروف خواهد بود وطلاق استعاره بر فعل وحروف بسبیل تبعیت حمل کرده شد بطریق اصالت وحاصل این آنست که تشبیه در استعاره فعل ومشتقاتش راجع بمعنی مصدری آن فعل میگردد ودر حرف عاید بمتعلق معنی آن میشود ومتعلق معنی حرف چیزیست که بتعبیر حرف ازان میکنند مثل آنکه گوئی من برای ابتدا والی برای انتهی غایت است وفی برای ظرف وکے برای غرض ومانند آن وانتها یعنی ابتدا وانتها وظرفیت وغرض معانی این حروف نیست بل متعلقات معانی حروف آند ازینجا است که نحویان در تعریف حرف گفته اند الحرف ما دل علی معنی فی غیره اما مثال آنکه لفظ مستعار فعل باشد مثل نطقت الحال ناطقة بکذا او نطقت الحال بکذا یعنی دلت بکذا او دلت بکذا ودرینجا مستعار لفظ نطق ومستعار له لفظ دلالت است ولفظ مستعار درمثال اول اسم فاعل ودر مثال دوم فعل ماضی است وتشبیه درینجا راجع بنطق ودلالت میشود نه بناطق ودال وفعل ماضی آن فقد بر وازین قبیل است این مثال سکاکی ست

متشابه بچوگان رشاد دیده وخیال است پیچیده بگرید تا تمسک کردن بیاد وقتی استعاره کرده
وهمچنین اجتناب را بگریختن ودر اول لفظ مستعار صیغه نهی است ودوم صیغه امر واین بیت
مسعود سعد است درین مملکت مخند خوش تا تیغ تو نگرید زار چکیدن خون را
بگریستن استعاره کرده ولفظ مستعار فعل مضارع منفی واما مثال آنکه لفظ مستعار حرف
باشد این آیه کریمه است فالتقطه آل فرعون لیکون لهم عدوا وحزنا یعنی برگرفتند
موسی را اهل بیت فرعون بجهت آنکه دشمنی وغمی برای ایشان باشد پوشیده نماند که لام
در لیکون بطریق استعاره واقع شده واستعاره نه در لام است بلکه در معنی غرض
که متعلق بلام است زیرا که غرض از التقاط فرعون موسی را نه عداوت وحزن بود بلکه
محبت وتبنی بود اما بنابر آنکه آخر کار میان ایشان بعداوت وحزن انجامید محبت وتبنی را
استعاره بعداوت وحزن نموده یعنی التقاط او موسی را برای تبنی گویا که برای عداوت
وحزن بود ومستعار له درینجا محبت وتبنی ومستعار منه عداوت وحزن است ولفظ مستعار
حرف لام پس لام استعاره در معنی غرض است که متعلق لام است واطلاق آن بر لام بر سبیل
تبعیت است نه بطریق اصالت ومثال از این قبیل است چون بیت خاقانی بیت
دل را بکنار جوی بردیم ٭ از یار کنار جوی نشستیم ٭ درینجا استعاره تبعیه در حرف
از است که بمعنی عن آمده ومستعار له دور کردن خیال یار است از دل ومستعار منه
ستدن از یار پس اصل استعاره درین معنی واقع شده واطلاق آن بر حرف
از بر سبیل تبعیت است وپوشیده نماند که مدار قرینه استعاره

تجرید آنست که گاهی استعاره منسوب بفاعل میشود و گاهی بمفعول و گاهی بمجرور
اما مثال منسوب بفاعل فقولک نطقت الحال بکذا اسناد نطق بحال قرینه استعاره است
چه نطق حقیقی مسند بحال نمیشود و مثال منسوب بمفعول کقوله شعر جمع الحق لنا فی امام قتل
البخل و احیا السماحا نسبت دادن قتل و احیا به بخل و سماحت قرینه آنست که لفظ
قتل و احیا درینجا بطریق استعاره واقع شده و مثال منسوب بمجرور کقوله سبحانه
فبشرهم بعذاب الیم لفظ عذاب که مجرور است قرینه آنست که بشارت درین
بسبیل استعاره آمده بجای فانذرهم اما تقسیم استعاره باعتبار تجرید و ترشیح آن سه
نوع است نوع اول استعاره مطلقه و آن چنانست که چیزی از ملایمات صفات مستعار له
و مستعار منه درآن مذکور نشود چنانچه درین بیت عبدالواسع جبلی بیت شکوفه بر سر
اشجار چون ستاره جانان بنفشه برلب جو بیست چون جراره دلبر زلف را
بعقرب جراره استعاره نموده و ملایمات مستعار له و مستعار منه هیچکدام مذکور نشد
نوع دوم استعاره مجرده و آن چنانست که صفات و ملایمات مستعار له را ذکر کنند فقط
چنانچه درین بیت شیخ ... بیت بناخن مه یا از مشکناب بدر آویخت
از گوشه آفتاب زلف را به زره استعاره نموده و لفظ ناخن و مشکناب آویختن
از ملایمات مستعار له است یعنی زلف چنانچه درین بیت خاقانی فغان ز شورش آن
سر نیشت بادام بود و ش ... غنوده چشم را به بادام استعاره نموده و لفظ غنودن که از
ملایمات چشم است ... نوع سوم استعاره مرشحه و آن چنانست که ملایمات و صفات مستعار

را مذکور سازند فقط وصفت درین مقام عبارتست از معنی قائم بغیر نه نعت نحوی
که ابن حاجب تعریفش گفته النعت تابع یدل علی معنی فی متبوعه اما مثال استعاره مجرده
این بیت انوری بیت در حفیظه گر نه عزم حرج آسا بیاغ را چون ابکار بی بیضه تیغ
و چون است ممدوح ابکار را بتیغ و چون ابکار استعاره نموده لفظ عزم و حرج ملائم مستعار منه
است که مستعار له است واقع شد قال السکاکی و مبنی الترشیح علی تناسی التشبیه
وصرف النفس عن توهمه حتی انه یبنی علی علو القدر ما یبنی علی علو المکان بان لمحاه
فی السماء او ترجمه این نیست که بالا میرود ممدوح بجائی که جهانیان میبرند که کاری
در آسمان رد او پوشیده نماند که بلندی قدر ممدوح را بلفظ صعود استعاره نموده و مصرع ثانی ملائم
لفظ صعود است که مستعار منه واقع شد و گاهی تجرید و ترشیح هر دو در یک استعاره جمع میشود
چنانچه درین بیت خاقانی بیت شگافد سپاه مشیمه شب بطفل چو مین بجا و رانداز د
آفتاب را بطفل استعاره نموده و صباح و شب و در ملائم مستعار له است چون شکافتن ملائم
مستعار منه واقع شد و این بیت برو حبیب آسمان بر ... گوی آشکار شد صبح ز افتاب
گوی را استعاره نموده لفظ صبح و آسمان ملائم مستعار له است و جیب دریدن ملائم مستعار
واقع شد و ترشیح در استعاره ابلغ تر از تجرید و اطلاق است بسبب آنکه استعاره مبنیست بر
است یعنی مشبه را عین مشبه به دعوی نمودن پس هر گاه وصفی که ملائم مشبه به باشد ذکر شود تقویت
این معنی نماید قال السکاکی فی المفتاح اذ قد عرفت اقسام الاستعارة فاعلم
ان الاستعارة لها شروط فی الحسن ان صادفتها حسنت و الا عریت

عن الحسن فيه مجاز الكتب بسبب تضمنه لتلك الشروط رعاية لجهة التشبيه بين المستعار له والمستعار منه

في الاستعارة التحقيقية والاستعارة بالكناية وان لا تشم رائحة التشبيه لفظا من جانب اللفظ

من حيث انه ولذلك يشترط في الاستعارة التحقيقية ان يكون التشبيه بين المستعار له والمستعار منه

جليا بنفسه او معروفا سائرا بين الاقوام والا خرجت الاستعارة عن كونها استعارة ودخلت

في باب التعمية والالغاز انتهى يعني استعارہ است کہ بسبیل تمثیل واقع شود یعنی

مستعار منه وجه جامع هر یک ازان چند چیز باشد چنانچه شخصی را که متردد در امری

باشد بگویی اراک تقدم رجلا وتؤخر اخری یعنی می بینم ترا که یکپای پیش می آری یا

دیگر پس می بری چنانچه درین بیت خسروی بیت چراز و شب جفت

اندیشه تو گوی که با شیر دشته چنانچه درین بیت الوری بیت خورشید

زان تیره گشت الحق مر آفتاب را که من همچو مهتاب بکامی بکل خورشید اندای

خورشید را بگل اندودن و مهتاب بگز پیمودن استعاره است از کار بیهوده کردن

ودرین بیت خاقانی بیت اسب تازا جهان طلب بسر تازیانه سیاستم

یعنی بسهولت بستانیم ولیکن چون جهانی خندق سپه گلین کاشتن خندق

است گر خصار مقصود آنست که حوالی درگذشتن از دنیا بآنکس می ماند

که اسب گلین دارد از خندق آتشین بجهد ودرین بیت سنائی

در پیچ علمای جاه طلب گفته بیت تک بستها شد زیر این افلاک کام پر زهر

وخانه پر تریاک مقصود آنست که ظاهر شان تمام مفید و باطن شان تمام

…ست و درین بیت عرفی بیت بهر که نو صبح شهم زود خاکش می‌تیم بکر خود قوام من او دیگناره دیگر بود و صاحب تلخیص این قسم استعاره را مجاز مرکب نامیده

قال السکاکی فی المفتاح و هذا الذی یسمی تشبیه التمثیل علی سبیل الاستعاره و تکون الامثال کلها تمثیلات علی سبیل الاستعاره لا یجد التغییر الیها سبیلا فاعلم و علامه تفتازانی وجه عدم تغییرات تمثیلات را چنین بیان کرده و تحقیق ذلک ان المستعار یجب ان یکون اللفظ الذی یحق للمشبه به اخذ منه عاریة للمشبه فلو وقع فیه تغییر لما کان هو اللفظ الذی یختص المشبه به فلا یکون عاریة انتهی

استعاره بالکنایه عبارت است از ذکر مشبه و اراده مشبه به بانصب قرینه و قرینه در اینجا استعاره تخییلیه خواهد بود و طریق چنان است که با مشبه چیزی مذکور شود از لوازم مشبه به محذوف و ذکر نمایند پس ذکر مشبه و حذف مشبه به عبارت از استعاره بالکنایه است و اثبات لوازم مشبه به محذوف برای مشبه مذکور عبارت از استعاره تخییلیه و این بر سه قسم می‌آید برای آنکه لوازمی که اختصاص به مشبه به دارد و آن را برای مشبه اثبات می‌نماید از سه حال بیرون نیست یا قوام مشبه به باوست یا تکمیل مشبه به موقوف بر آن است یا وسط در قوام و تکمیل ندارد و مثال اول

کقوله ع و لسان حالی بالشکایة انطق یعنی زبان حال من شکوه گویا

تر است و در اینجا حال را بشخص متکلم تشبیه داده و این استعاره بالکنایه است و اثبات زبان که قوام متکلم باوست استعاره

تخییلیه از این قسم است این بیت سنائی بیت علما جمله ز ره دور فکنده دین را
چه پای چه کسی باشد درینجا دین را به دیبا و حریر تشبیه داده و این استعاره بالکنایه است
و لفظ سپای بافتن که از لوازم مقدر دیبا و حریر است استعاره تخییلیه مثال دوم قوله
مخالب المنیة نشبت بفلان یعنی چنگ مرگ فلان کس فرو رفت و درینجا مرگ را بسبع
تشبیه داده و مشبه به را که سبع است ذکر نکرده و این استعاره بالکنایه است و ناخن
که اختصاص بسبع دارد و موجب تکمیل وی است برای مرگ که مشبه است اثبات
نموده و این استعاره تخییلیه است و از این باب است این بیت مسعود سعد بیت
بروی کرده همه حجره بوستان ارم به زلف کرده همه خانه کلبه عطار پوشیده نماند
که روی را درین بیت بگل و زلف را بمشک و عنبر تشبیه داده و مشبه به را ذکر نکرده
و این استعاره بالکنایه است و حجره را بوستان کردن و خانه را کلبه عطار ساختن
که از لوازم گل و مشک است اثبات بروی و زلف منسوب نموده و این استعاره تخییلیه
است مثال سوم قولک زمام الحکم فی ید فلان درینجا تشبیه حکم بناقه از عالم
استعاره بالکنایه است و اثبات زمام که از لوازم غیر مذکور مشبه به است برای مشبه
استعاره تخییلیه از این باب است این بیت سنائی بیت جانت از دو رخ
آشیانه کمین خاطرت را مجال جاشکن در مصراع اول جان را بمرغ
تشبیه داده و این استعاره بالکنایه است و اثبات آشیانه که از لوازم
غیر مذکور مشبه به است استعاره تخییلیه بلکه در تحقیق معنی استعاره بالکنایه

واستعارهٔ تخییلیه پیش محققین فن بلاغت اختلاف است ومذهب هر یک با دلائل آن در مطول علامه تفتازانی مذکور است فمن اراد والعثور علیه فلیرجع الیه

تبصره سوم

در بیان مجاز مرسل بباید دانست که مجاز مرسل عبارت از لفظی است که در غیر معنی موضوع له استعمال کرده شود وعلاقه در معنی حقیقی ومعنی مجازی آن لفظ سوای تشبیه چیزی دیگر باشد مثل آنکه بگویند فلانی درین کار دستی دارد یعنی قدرتی دارد وعلاقه درینجا علاقهٔ حال با محل است چه دست محل ظهور قدرت اوست وعلاقه واجب است که استعمال نوع آن از فصحا منقول باشد ولازم نیست که در استعمال هر جزئی از آن نوع سند از فصحا بجوییم مثلاً واجب است بر ما تفتیش این معنی که فصحا حال را باسم محل ذکر میکنند وبعد از انکه این معنی بتحقیق رسید لازم نیست که هر جا که حال را باسم محلش ذکر کنند محتاج سند فصحا باشیم وانیست معنی این سخن که المجاز موضوع بالوضع النوعی لا بالوضع الشخصی والانواع علاقه مجاز مرسل بسیار است ما درینجا چندی از ان ذکر کنیم نوع اول تسمیه کل باسم جزوش چنانچه درین بیت سنائی که در منقبت گفته

بیت

عشق را بحر بود ودل را کان
شرع زنده بود ودین را جان

مقصود بالتمثیل درینجا لفظ دیده است که بمعنی پاسبان آمده فافهم نوع دوم تسمیه جزو باسم کل کقوله تعالی یجعلون اصابعهم فی آذانهم مراد از اصابع انامل است وآن جزو اصابع است وچنانچه درین بیت فقیر

بیت

دل زکف آسان ببرد دست ازو
دستان ببرد مراد از دست

سبب وزن بیچ پیوند است و بیچ بیخ و دست است نوع سوم تسمیه سبب باسم
سبب کقوله تعالی رعینا الغیث یعنی چرانیدیم سبزه را و مراد از غیث درینجا نبات
است و در نعت باران است که سبب روییدن سبزه میشود چنانکه درین بیت
[illegible] آب [illegible] گشته [illegible] این [illegible] نازده [illegible]
درینجا بمعنی بیدار شدن آمده و سیری سبب بیداری [illegible] نوع چهارم تسمیه
سبب باسم سبب کقوله تعالی امطرت السماء نباتا و مراد از نبات درینجا باران است
که سبب روییدن نبات میشود و چنانچه درین بیت سنائی بیت [illegible]
[illegible] دیگر نام انقلاب است انقلاب سبب گردی
[illegible] تسمیه شی باسمی که در زمان ماضی داشته کقوله تعالی و آتوا
الیتامی اموالهم یعنی مال یتیمان را بعد از بلوغ بدهید [illegible]
بیت عطار [illegible] خدای پاک را [illegible] ایمان [illegible] خاک را آدم را
[illegible] خاک [illegible] نوع ششم تسمیه
[illegible] انی ارانی اعصر خمرا مراد از خمر درینجا [illegible] تسمیه
[illegible] نوع هفتم تسمیه [illegible] باسم محل کقوله تعالی فلیدع
نادیه [illegible] این باب است جاری شدن [illegible] میزاب
[illegible] کقوله تعالی واما الذین [illegible] رحمت خدا
[illegible] روی شان سفید باشد [illegible] رحمت

خواهد بود مراد از رحمت جنت است که محل رحمت باشد و ازین قبیل است
این بیت خاقانی بیت در مرکز مثلث بگرفت ربع مسکون ٭ فریاد اوج مریخ [illegible]
صقالش ٭ از اوج مریخ برج اسد مراد است و مثلث مذکور آنست [illegible]
ممدوح مجدی نیز یاد کرد که فریاد او ربع مسکون را [illegible] در کرهٔ اثیر
که قریب [illegible] آنست که فریاد و آتش بر این مسکون [illegible] اسم
آن شی چنانچه درین بیت خاقانی بیت متوسط میان صورت [illegible]
شده نیست سو زبان [illegible] گوش ٭ این بیت در تعریف نفس کلی
مراد آنست که نفس کلی از عقل استفاده می کند [illegible]
و زبان آلهٔ افادهٔ سخن است و گوش آلهٔ استفادهٔ آن [illegible]
حکایت سخن ابراهیم علیه السلام واجعل لی لسان صدق فی [illegible]
[illegible] است زبان ذکر است بالجمله علاقهٔ مجاز مرسل [illegible]
از استلزام [illegible] استعمال آن از فصحا منقول باشد [illegible]
و در بیان کنایه باید دانست که کنایه در لغت [illegible]
[illegible] از ترک التصریح [illegible]
و اراده [illegible]
در بحث مجاز شرح داده شده کنایه بر سه قسم است اول [illegible]
[illegible]

ومراد از صفت درینجا معنی قائم بالغیر است نه نعت نحوی چنانچه در مبحث
استعاره گذشت سوم آنکه غرض از کنایه اثبات صفتی از برای موصوفی باشد یا نفی
صفتی از موصوفی و این قسم اول از کنایه که مقصود از آن ذات موصوف باشد فقط بر دو گونه
می باشد قریب و بعید قریب آنست که یک صفت را که اختصاص به موصوف معین داشته باشد ذکر کنند
و مقصود از آن صفت ذات آن موصوف باشد فقط چنانچه درین بیت خاقانی
بیت آسمان گوهر بسیره آفتابگان ضمیر تا آفت سرچه آفتاب از کوه و کان انگیخته یا
چیزی که آفتاب از کوه و کان انگیخته جواهر است ایضا فی مخاطبة الشمس خاقانی
بیت بالات شجاع ارغوان تن تا زیر لو عروس اسفنجون تن گه مرد از شجاع
ارغوان تن مریخ است که بالای آفتاب است و عروس اسفنجون تن زهره که زیر
آفتاب است و کنایه بعید ازین قسم آنست که چند صفت را که من حیث المجموع مختص به موصوف
معین باشد ذکر کنی و مقصود از مجموع آن صفات ذات آن موصوف باشد
فقط چنانکه کنایه از انسان حی مستوی القامة عریض الاظفار است که این
صفات فرادی مختص بانسان نیست اما من حیث المجموع اختصاص به انسان
دارد فقط و چنانچه درین بیت مسعود سعد بیت نخواه آن طبع را قوت نخواه آن
کام را لذت تا نخواه آن چشم را لاله نخواه آن مغز را عنبر تا مقصود از مجموع این
صفات شراب است و درین بیت خاقانی بیت سازان رعنای صاحب...
اندر بزم چرخ تا سوز آن قرای صاحب طیلسان انگیخته ... است که زیر بزم

چرخ رعنایی صاحب بطانه برد و قرای صاحب طیلسان مشیرست با قسم دوم
از کنایه که مطلوب بان نفس صفت باشد فقط نه ذات موصوف این نیز قریب و بعید
می آید قریب آنست که انتقال از لازم بملزوم بی وسایط دیگر حاصل شود و این هم بر دو
گونه است یکی آنکه کنایه مفرد و صحیح باشد دوم آنکه مفرد نباشد مثال اول
طویل النجاد کنایه از طویل القامه نجاد بالکسر بند شمشیر را گویند و درازی آن لازم درازی
قامت است و ازین باب است این بیت سنائی که در نعت گفته بیت
از فخر تره سالکی ازو مشهور تر تا نشیند دامن کمر دوان [illegible] دامن کمر [illegible] کنایه از مستعد
بودن و درین بیت خاقانی بیت دست گنجه کن چو پیش فلک [illegible]
کاسه لیست چنگ [illegible] دست کنجه کردن کنایه از چیزی خواستن است و درین بیت
مختاری بیت مهان آسوده تن باشند ز اکرام تو در دنیا سران [illegible] خیزند
ز انعام تو در محشر افگنده سر کنایه از خجل است و درین بیت با فغانی بیت
نسخه سامری کاغذ تو [illegible] شود چون بکرشمه [illegible] نرگس سحر ساحری را باطل
دوم کنایه عریض القفا کنایه عن الابله و این معنی از علم قیافه معلوم میشود چنانچه درین
بیت خاقانی بیت عاشق بکشی به تیغ غمزه چندانکه بدست چپ شماری
بدست چپ شمردن کنایه از کثرت شمار است زیرا که در حساب عقد انامل آحاد
و عشرات را بدست راست و مئات والوف را بدست چپ شمارند و چنانچه
درین بیت حکیم سنائی که در نعت گفته بیت ای جهان خدای زنده [illegible]

دین پروری او دیده ما مراد آنست که دین او را گرامی داشته چه پاه و او پروری کسی

طبیعت که او را گرامی دارند اما کنایه بعید این قسم آنست که انتقال از لازم بملزوم

حاصل شود چنانچه مهمان دوست کثیر الرماد گویند و شرح این ما تقدم گذشت

قبیل است این بیت شیخ نظامی بیت بزرگی بایدت دل در سخا بند سر کیسه

برگ گندنا بند ما بستن سر کیسه برگ گندنا کنایه از بخیل و اهتمام در سخاوت است در سخا

نیز انتقال از برگ گندنا بستن بمحکم بودن بند سر کیسه و از آن بزود و اشدن سر کیسه

ترد و بخشیدن اما قسم سوم از کنایه که غرض از آن اثبات صفتی برای موصوفی باشد یا نفی صفتی از موصوفی

شاعر شعر ان السماحة والمروة والندی فی قبة ضربت علی ابن الحشرج یعنی

که سماحت و مروت و سخاوت در خیمه ایست که آنرا بربالای ابن حشرج زده اند اراده

شاعر آنست که صفات مذکوره را در ممدوح اثبات کند و صریح نگوید پس گفت خیمه که بر

ممدوح زده اند همچنین این صفات در آن خیمه است چون در عالم ارباب جاه خیام

اختصاص این صفات بخیمه که بر ممدوح زده اند افاده اختصاص بممدوح میکند کذا

قولهم المجد بین ثوبیه والکرم بین بردیه یعنی مجد در دو جامه او و کرم در دو ردای او

مجد و کرم را در جامه و ردای ممدوح ثابت کردن کنایه از ثابت کردن بذات اوست

قسم است این بیت حکیم مختاری بیت و امن همت سرفرازش نگردد چرخ اگر با

باد شد دامن همت ممدوح را گریبان گردن آسمان گفتن کنایه از آنست که همت او بلند تر از آسمان

و این بیت کمال اسمعیل بیت یارب چه فتنه بود که از سهم تیغ شاه هیچ

تیر خود ہمہ در دوکدان نہادہ٭ تیر در دوکدان نہادن مریخ کنایہ ازان است کہ مرد
و شیوہ زنان اختیار کرد و این بیت حکیم اسدی بیت نکو گفت آنکہ دختر مباد٭
چو باشد بجز خاکش افسر مباد٭ یعنی در زیر خاک با او پوشیدہ نماند کنایہ متفاوت میشود
بحسب تعریض و تلویح و رمز و اشارت و ایما پس اگر مقصود از کنایہ موصوف غیر مذکور باشد
آنرا التعریض نامند چنانچہ در عرصہ شخصی کہ مسلمانی را اذیت رساند بگوی المسلم من سلم المسلمون
من یدہ ولسانہ و عرض او نفی اسلام از ان موذی باشد قال صاحب الکشاف
الکنایۃ ان تذکر الشئ بغیر لفظہ الموضوع لہ والتعریض ان تذکر شیئا یدل علی
شئ لم تذکرہ کما یقول المحتاج للمحتاج الیہ جئتک لاسلم علیک فکانہ امالۃ الکلام الی
عرض یدل علی المقصود انتہی عرض بالضم بمعنی جانب است پس تعریض گویا
اشارہ کردن بجانبی و ارادہ جانب دیگر نمودن است و آنچہ از اقسام کنایہ
کثیر الوسائط باشد یعنی انتقال از لازم بملزوم دران بوسائط حاصل شود آن را
تلویح خوانند و اگر کثیر الوسائط نیست اما در لزوم او نوع خفا ہست مثل عریض القفا
سر گرفتہ است آنرا رمز گویند و اگر ہیچیک از خفا و کثرت وسائط ندارد آنرا ایما
و اشارت نامند کقولہ شعر او ما رایت المجد القی رحلہ٭ فی آل طلحۃ ثم لم یتحول٭
رحل قامت انداختن مجد در آل طلحہ کنایہ از امجد بودن ایشان است و عدم
تحویلش کنایہ از دوام و استمرار کقولہ شعر متی تخلو تمیم من کریم٭ و مسلمۃ بن عمرو من
تمیم٭ و معنی تلویح اشارت کردن است از دور و رمز اشارت از نزدیک بسبیل خفا

از گوشه ابرو یا لب پیدا است که ارباب بلاغت اتفاق برین دارند که مجاز و کنایه از حقیقت و تصریح بلیغ تر است و استعاره قوی تر از تشبیه است اما سبب بلیغ تر بودن مجاز و کنایه آنست که در مجاز از ملزوم بلازم انتقال میکنند چنانچه اگر گوئی آفتابی را دیدم و مراد تو معشوق باشد بلیغ تر از آنست که بگوئی معشوقی را دیدم زیرا که آن با ثبات دعوی است با گواه باشد چه وجود ملزوم می شاید وجود لازم خود است بجهت عدم انفکاک لازم از ملزوم این مثل دعوی است با گواه و بدیهیست فرق است در دعوی با گواه و دعوی بی گواه فافهم اما وجه قوی تر بودن استعاره از تشبیه آنست که وجه شبه باید که کامل تر از مشبه باشد که در استعاره مشبه را عین مشبه به ادعا مینمایند و آنچه از تشبیه در آن نمی باشد و قرینه عدم اراده مشبه به در استعاره واجب است پس این نیز حکم دعوی با گواه دارد چنانچه مذکور شد هذا آخر ما شئنا فی علم البیان نسأل التوفیق من الله جل جلاله

الکلام الحدیقة الثانیة فی علم البدائع والصنائع علم بدیع عبارت است از شناختن وجوه محسنات کلام و بدائع و صنائعی که در الفاظ و معانی بکار میرود و الطریق سبیل وجوب و این حدیقه مشتمل بر دو چمن است چمن … بدائع و صنائع یا معنوی یا لفظی و چون معنی مقدم بر لفظ است اول ذکر بدائع معنوی و اختصار … اولی است چمن اول در ذکر بدائعی که در معانی بکار میرود و آن چند است … این صنعت را مطابقه نیز گویند و تعریفش چنان است که در سخن … التجانس تقابل … شان باشند در کلام ذکر کنند خواه آن هر دو اسم باشند خواه فعل خواه حرف

[illegible]

خواه یکی فعل باشد و یکی اسم و هر یک از ینها یا بطریق ایجاب واقع شود یا بطریق سلب
اما مثال طباق اسم باسم کقوله تعالی تحسبهم ایقاظا وهم رقود و نحو یحیی و یمیت و نحوهما
و درین بیت انوری بیت بخشش را امتزاج سحر حلال و در کس را خواهش تمام داد و در
بیت نظامی بیت ازان سرد آمد این کاخ دلاویز که تا چون جا گرم گردی گوید خیز
اما مثال فعل با فعل کقوله تعالی یحیی و یمیت و ازین قبیل است این بیت فغانی
بیت نمی شود مژه ام گرم ازان سحر که بناز گشاد نرگس مخمور و بست خواب مرا
و این بیت مختاری بیت جان من بستان بهوسی و بجوسی باز ده یا
هم جان و من باشی هم جان ستان و این بیت سلمان ساوجی بیت چو چهره
نشینید آب آتش چو خندد ساغر نرمست بگرید ابر در یا اما مثال
طباق حرف با حرف کقوله عز و جل لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت اشده
کلام الٰهی درین آیه تضاد واقع شده بجهت اشتمال بر معنی نفع و ضرر و ازین عالم است
این بیت ظهیر بیت تا نیا مد شود در دو پال صاحبش تا انچه از خود همی شماری بر تو
باشد به شدار و از قبیل طباق اسمی است ذکر عناصر اربعه در یکجا آوردن چنانچه درین
بیت عبد الواسع جبلی که در تعریف اسپ گفته بیت ای سوی بلا چو آتش سوی
پستی بچو آب با خاک و صفی در رنگ چو باد در تگی در شتاب و درین بیت انوری بیت
ای باد و خاک کمر گردون شتاب تو آتش بخار چشمه تیغ چو آب تو و درین بیت
نظامی بیت چو باد از آتشم تا کی گریزی بمانده من خاک توام آبم چه ریزی

55

[illegible]

سا و اسطه ... حرف ... مشبه ... استعاره ... صورت ... داخل ... موافق ... حاصل ...

[illegible]

فرض کریں کہ جس حرف کا بھی ... ذکر ہوا استعارہ بالکنایہ ہو اور حرف آیا ہے ... ہو تا اس استعارہ کا قرینہ ہو جائیگا اور اگر
دریں حرف ... متعلق میں کہ ... تشبیہ فرض کریں استعارہ متعمہ ہوگا ... مشتق ہے اسکی ... اب سمجھنا چاہئے کہ فعل کا فاعل یا فعل کا مفعول استعارہ تبعیہ کا قرینہ ہوتا ہے مثلاً ... اور ... چہرہ ... مثال میں چہرہ ... کا فاعل ہے

و درین بیت خاقانی بیت چندان بروں ماندہ سپہ کالش گرفتہ فرق بنہ دنی باد را
برخاک وندانے بحر داشتہ اما مثال طباق سلبی چنانچہ درین ابیات کمال اسمعیل
بیت پشت من بشکن و پیمان مشکن مانا خون من بنجہ و روز بہار محور مانا الطامی بیت
مراچون بدبنا شد حال بیتو مانا کہ بودم با تو پار اسال بیتو دلہ ز سوز عشق بہتر در جہان
چیست مانا کہ بی او گل بخندید ابر بگریست مانا مخفی نماند کہ صاحب تلخیص طباق بر دو
گونہ قرار دادہ ایجابی و سلبی و در مثال طباق سلبی این آیۂ کریمہ را ذکر کردہ ولکن
اکثر الناس لا یعلمون یعلمون ظاہرا من الحیوۃ الدنیا و مولف گوید چون ایجاب و سلب
در کلام جمع کنی باعتبار تنافی و تقابلی کہ درمیان این ہر دو معنی متحقق است طباق
طباق بران صحیح می آید والا ایجاب یا سلب تنہا را در معنی طباق اصلا مداخلت
نیست مثلا در ہیچ و بیت احیا و امات مفید طباق است و معنی ایجاب اصلا در ہیچ جا
نخو ... نیست و ہمچنین در آیۂ لا یعلمون یعلمون الخ جمع میان سلب و ایجاب
طباق است نہ سلب تنہا پس طباق را سلبی و ایجابی گفتن صورتی ندارد و قید بلوغ
از طباق است کہ اگر ابتہیج ... ومدو تدبیج بمعنی تزیین است یقال دبج المطر الارض اذا زینہا
و تعریف چنان است کہ در معنی مدح یا ذم با عیان الوان مذکور سازند و معنی مقصود از
الوان بطریق کنایہ یا بطور ایہام حاصل شود و تکثیر الوان شرط نیست بلکہ دو
ولوعہ کافی است چنانچہ ابو تمام در مرثیہ شخصی کہ شہید شدہ بود گفتہ
شعر تردی ثیاب الموت حمرا فما اتی لہا اللیل الا وہی من سندس خضر

... مثال ... ہے ... اور ... مفعول ... عدل ... استعارہ ... تشبیہ ... مثال میں ...

ترجمه‌اش اینست که جامهٔ سرخ مرگ را ردای خود ساخت هنوز شب نیامده بود که آن
جامه از سندس سبز شد و جامهٔ سرخ کنایه از شهادت است و تبدیل آن بسندس سبز کنایه
از دخول به بهشت است و چنانچه درین بیت حکیم سنائی بیت ز شمشیر او لعل جای
نگین‌ها ز زر کفش زرد روی زمین‌ها لعل شدن جای نگین کنایه از کثرت خونریزی
است و زرد شدن روی زمین کنایه از بسیاری زرپاشی و درین بیت خاقانی بیت
دندان نکنی سفید طالب‌ها از تب نکنم کبود هر دم ها و دندان سفید کردن کنایه از
خنده است و لب کبود کردن کنایه از شدت تب و نوعی از طباق آنست که دو معنی
کنند و یکی ازان دو معنی متعلق بجزیی باشد که با معنی دوم تقابل و تضاد دارد
و تعلق درینجا یک گونه کافی است مثل تعلق سببیت یا لزوم یا غیر آن
کقوله سبحانه اشداء علی الکفار رحماء بینهم شدت مقابل رحمت نیست بلکه مقابل
لین است و لین سبب رحمت است و کقوله تعالی و من رحمته جعل لکم اللیل و النهار
لتسکنوا فیه و لتبتغوا من فضله ابتغا فضل را بسکون تقابل نیست اما مستلزم
حرکت است و حرکت مقابل سکون است و ازین قبیل است این بیت حکیم ازرقی
بیت بود چشم من از لعل تو گهرریز ها گرفت زلف تو از کار من پریشانی
گهرریزی مقابل پریشانی نیست اما جمعیت دولت که مقابل پریشانی است
مستلزم گهرریزی است و این بیت انوری بیت لطف تو خواست عذر ستم خواند
که بین الاعتذار ها قهر تو بر لحظه امر راند که ثان الاجتناب ها میان اعتذار و اجتناب

تقابل نیست بلکه تقابل در رغبت و اجتناب است و احتیاج از مستلزم رغبت از و بگر

از طباق است که آنرا ایهام تضاد نامند و تعریفش چنان است که دو معنی غیر متقابل را

بدو لفظ تعبیر کنند که در معنی حقیقی آن هر دو لفظ تقابل و تضاد متحقق باشد

چنانچه درین بیت شعر لا تعجبی یا سلم من رجل ؛ ضحک المشیب برأسه فبکی

یعنی تعجب مکن ای سلمی از مردیکه خندیده باشد پیری بر سر او پس گریسته باشد

آن مرد و مراد از خنده پیری ظهور او ست و ظاهر است که ظهور پیری را با گریه تقابل و تضاد

نیست اما چون آنرا بلفظ خنده تعبیر کرده میان معنی حقیقی خنده و گریه تقابل

حاصل است و ازین قبیل است این بیت سنائی بیت هست پیشه گرچه آید

خشم طاق ابرو برای خفتن چشم ؛ اطلاق اینجا بمعنی طاق عمارت است اما چون طاق

ضد جفت است بهم آمدن این دو لفظ میان معنی تقابل و تضاد بهم رسانده و درین بیت

شب وصل تو به پایان آمد تا صبح بخندد و من بگریم ؛ خندیدن صبح دمیدن او

و تقابل در معنی خنده و گریه است فافهم متقابله آن چنان است که دو معنی یا بیشتر

متوافق باشند ذکر کنند و بعد از آن متقابل و متضاد آن معانی را بهمان ترتیب ذکر رساند

و مراد از توافق درینجا همین قدر است که تقابل و ضدیت نداشته باشد کقوله تعالی فلیضحکوا

قلیلا و لیبکوا کثیرا اول ضحک و قلت را مذکور ساخته و میان این هر دو توافق یعنی

عدم تقابل حاصل است در فقره دوم بکا و کثرت را آورده و این متقابل ضحک و قلت

است چنانچه درین بیت امیر معزی بیت ای درخط فرمانش عزیز از طالع فرخ ؛ تا عدو

ور بند و زندانش ذلیل از اختر و اژدون، عدو مقابل ولی و ذلیل مقابل عزیز و اختر
و اژدون مقابل طالع فرخ است و درین بیت حکیم مختاری بیت مخالفان تو دو
چون جواب خطا، موافقان تو مقبول چون سؤال صواب، درین بیت الفاظ مصرع ثانی
بالتمام با الفاظ مصراع اول بترتیب تقابل و تضاد دارند و پوشیده نماند که سکاکی در مفتاح
این صنعت را داخل طباق کرده و صاحب تلخیص و مطول این را از قسم طباق شمرده و این قول
اقرب است بصواب زیرا که درینجا نیز تقابل و تضاد معتبر است مراعاة النظیر و این
صنعت را تناسب و توفیق نیز گویند و ضابطه اش آنست که در کلام چیزهایی را
که باهم نسبتی داشته باشند سوای تقابل و تضاد جمع نماید چنانچه درین دو بیت
ابو رشیق شعر اصح و اقوی ما سمعنا فی الندی، من الخبر الماثور منذ قدیم احادیث
یرویها السیول عن الحیا، عن البحر عن کف الامیر تمیم، یعنی صحیح تر و قوی ترین
اخبار ماثوره که در جود از قدیم شنیده ایم احادیثی است که سیل آن را از باران روایت
میکند و باران از بحر و بحر از کف ممدوح پوشیده نماند که شاعر درینجا مناسبات
و نظایر دو چیز را جمع کرده اول مناسبات علم حدیث و آن صحت و قوت و سماع
و خبر ماثور و احادیث و روایت است دوم مناسبات دریا و آن سیل و باران و بحر است
و رعایت ترتیب در هر دو جا از دست نداده یعنی چنانچه حدیث را اصاغر از اکابر معنعن
میرسانند همچنین خبر ماثور جود و بخشش را سیل از باران که اصل او ست روایت کرده
و باران از بحر که اصل او ست و بحر از کف ممدوح که اصل او ست بادعای

شاعر روایت کرده‌اند و از این باب است این ابیات انوری بیت صفوان تیغ
است خصمت را از نرگسدان چشم‌ها زانکه تیغت را بسنگ یاسمین آبرو آنده‌ها وله ساقیا خیز
که گل شکست رنج خور اشد ها بوستان جنت دمی کوثر و طوبی است چار ها خاقانی
بیت بود آفتاب زر دی کان روز رنج بر آمد ها صبح دو عید بنمود از سرا پرده الفش ها
سلمان ساوجی بیت چو از زاغ کمان گردد عقاب تیغ و تیران ها شود لبو هم جو در
شوم و شمس حیثیت با عقاب ها مسعود سعد بیت بهرام روز کوشش و ناهید روز بزم شاه
برجیس روز بخشش و خورشید روز بار ها و ملحق باین صنعت است ایهام تناسب
تعریفش چنان است که دو معنی را باید و لفظ تعبیر نماید و یکی از آن دو لفظ دو معنی دا
باشد و معنی دومش را که غیر مقصود بود با معنی لفظ اول مناسبت افتد شود کقوله تعالی
والشمس والقمر بحسبان والنجم والشجر یسجدان لفظ نجم درین آیه بمعنی نباتی است که ساق
ندارد و آنچه ساق دارد آنرا شجر گویند و معنی دوم نجم که ستاره است درینجا مقصود
نیست اما با شمس و قمر تناسب دارد چنانچه درین بیت خاقانی بیت از نعل تو
در مسدس گیتی ها بوی مثلث بهر مشام بر آمده ها مثلث درینجا بمعنی نوعی از عطریات
که بر [illegible] مینامند و معنی دوم آن که عبارت از شکل هندسی است غیر مقصود است اما با لفظ
مسدس تناسب دارد و درین بیت میرزا رضی دانش بیت کسی در عاشقی کم پیشه را
چون من نمیخواهد ها خورم گر آب شیرینی بیاد کوهکن آید ها لفظ شیرین و کوهکن بیت
[illegible] از قبیل [illegible] مشاکله واین صنعت چنانست که چیزی را بلفظ غیری

حدائق البلاغہ ۶۰

ذکر کنند بسبب وقوع آن چیز در صحبت آن غیر کقوله تعالی وجزاء سیئة سیئة ومکروا
ومکر الله پوشیده نماند که حق سبحانه درین دو آیه عذاب را بلفظ سیئه ومکر تعبیر فرموده
بجهت مشاکلة آن با سیئه ومکر کفار پس معنی آیت اول آنست جزای بدی عذاب
است ومعنی آیه دوم آنکه کفار مکر کردند وخدا تعالی عذاب کرد ایشان را وکقول الشاعر
شعر قالوا اقترح شیئا نجد لک طبخه ۞ قلت اطبخوا لی جبة وقمیصا ۞ یعنی گفتند یاران من
که چیزی را بخواه که برای تو بپزیم گفتم که بپزید برای من جبه وپیراهن را وخفتن را بلفظ
طبخ ذکر کرده برای مشاکلت ونکته درینجا مزید اهتمام قائل است بجبه وپیراهن وازین
قبیل است این بیت صائب بیت لب سوال سزاوار بخیه نیست مرا ۞
عیشت بجز قفر خود بجیب نیز دارد ولیس خموشی را به بخیه لب تعبیر کرده ونکته درینجا
مزید اهتمام ایشان بخموشی است هفتم لف ونشر این صنعت چنانست که
که در شرط وجزا واقع شوند امری که بر اول مرتب شود وبر ثانی بترتیب گردد چنانچه
درین بیت تضمین بیت چون نام آب شود لطف مبدل بعتاب ۞ چون نام
بیم شود صبرم بدل باضطراب ۞ پوشیده نماند که مقصود ازین شعر ترتیب شبیه
است بحالت معشوق وحالت عاشق وهمین است معنی مزاوجت درین
مقام خواه آن هر دو ترتیب یک شرط وجزا واقع شوند وخواه بر ترتیبی در مجموع
یک شرط وجزا وقوع یابد چنانچه در شعر مذکور مزاوجت معنی این صنعت را
تضمین نامند وآن چنان است که قبیل از نحو ... ایشان بیت ...

کی گویا یہ ہو یا یہ ... استعارہ ... تشبیہ ... مرشح ... استعارہ بالکنایہ ... استعارہ ... ۱۶۷

که دلالت بران نماید قبل ازان که عجز خوانده شود اما باید که عالم بروی آن فقره و شعر حاصل شده باشد مثال ارصاد در فقره کقوله تعالی فما کان الله لیظلمهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون لفظ لیظلمهم که اینجا واقع شده دلالت بران میکند که عجز فقره لفظ یظلمون خواهد بود و مثال ارصاد در بیت کقول عمرو بن معدیکرب شعر اذا لم تستطع امرا فدعه وجاوزه الی ما تستطیع این بیت از قصیدهٔ عینیه عمرو معدیکرب است و لفظ لم تستطع که در مصراع اول واقع شده دلالت بران میکند که عجز بیت لفظ تستطیع خواهد بود و ازین قبیل است این بیت کمال اسمعیل بیت چون آستان مقیم شود بخت بر درش هر کو چو بخت روی برین آستان نهاد لفظ آستان در مصراع اول بطریق ارصاد واقع شده و معنی ارصاد در لغت نگهبان نشاندن است بر راه حاسن ازین صنعت چنان است که جزوی از کلام بر جزو دیگر دلالت نماید ... مقصد ... اینجا ... یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی کقول بعض الفصحاء عادات السادات سادات العادات از قبیل است این ابیات کمال اسمعیل بیت اختیار من است خوبی او خوبی اختیار من نگر بین سلمان ساوجی رباعی ازبسکه شکسته باز بستم توبه فریاد همی کند ز دستم توبه دیروز به توبه شکستم ساغرها امروز بساغری شکستم توبه امیر معزی بیت فضل دارد بر زبان چون همی اوبید بصر نظر دارد بر بصر چون شمع او گوید زبان ما انوری ... دلی دارم همیشه بیدرم غمها

غمی دارم همیشه همدم دل · و چنانچه درین بیت [illegible] جان [illegible]

دوست · یار او و علم و علم را او یا رجوع و این صنعت چنانست که شاعر کلامی

گوید بنقص و ابطال آن نماید و بسخن دیگر پردازد و سیاقی نکته و فایده چنانچه درین بیت

انوری بیت آسمانی نی که ثابت رای نبود آسمان · آفتابی نی که زاید نور

نبود آفتاب · مقصود از رجوع درینجا ترقی در مدح است این بیت عنصری بیت

چو ماه بود و چو سرو نه ماه بود و نه سرو · قبا ندارد سرو و کمر نبندد ماه · فایده رجوع

درینجا ذم معشوق است بماه و سرو و توریه و این صنعت را ایهام نیز گویند و آن

چنان است که در کلام لفظی بیارند که دو معنی داشته باشد یکی قریب و یکی بعید

[illegible] باشد و قرینه [illegible] و ایهام [illegible] است مجرد و مرشحه ایهام مجرد آن

که ملایمات معنی قریب مراد او در کلام مذکور نباشد کقوله عزوجل الرحمن علی العرش

استوی معنی مراد از لفظ استوی استیلا است و معنی بعید استقرار است استوی [illegible]

مراد است چیزی از ملایمات آن در آیه مذکور نشده و ایهام مرشحه آنست که ملایمات

معنی قریب [illegible] مذکور باشد کقوله سبحانه والسماء بنیناها باید مراد از اید درینجا

قدرت است و این معنی بعید است و معنی قریب [illegible] دست است [illegible]

بنیناها ملائم او است و از این باب است این بیت که شاعر در صفت [illegible]

ربیع گفته شعر و العز [illegible] من طول الهدی خرفت · والفرق بین الجدی و الحمل [illegible]

[illegible] از طول [illegible] شده است فرق [illegible]

آفتاب است تحقیقاً این معنی بعید و مراد قائل است و معنی قریب آبرو است و آن درینجا مقصود
نیست و لفظ حمل و جدی ملایم و مناسب او ست و مخفی نماند که همین معنی در تلخیص و شرح آن بعینه مذکور
است اما بزعم فقیر این تعریف بر ایهام تناسب صادق می آید و بیت مذکور از قسم ایهام
تناسب است زیرا که در ایهام باید که اراده هر دو معنی جایز باشد و در ایهام تناسب
دوم مسطور و ملحوظ نشود چنانچه در محل آن مذکور شده و در بیت مذکور غیر از یک معنی
اصلا مراد نیست پس مثال ایهام تناسب است و این را با توریه کاری نیست فافهم اما
مثال توریه این ابیات است مولوی جامی بیت دیده روشن نشود از صورت
زیبای تو ما ور کسی انکار این معنی کند روشن کنم ما دیده منکر را روشن کنم یا این معنی را
بر رو واضح و روشن کنم هر دو درست است کاهی بیت مرا فراق تو روزی هزار
بار کشد ما بخواب چون تو کسی این چنین هزار کشد ما این چنین بلبل [illegible]
کس را میکشد هر دو راست می آید و له خنجر عشق چون من لبخت بجا کپای تو مارای
تو بود کشتنم کشته شدم برای تو ما بر طبق رای تو کشته شدم یا از برای تو هر دو صحیح
می آید پس تعریف توریه در نظر تحقیق آنست که لفظی را در کلام مذکور سازند که دو معنی
داشته باشد و اطلاق هر دو معنی در آن محل صحیح باشد چنانچه درین امثله گذشت
و گاهی لفظ مذکور بسبب ترکیب و با الفاظ دیگر افاده ایهام می نماید چنانچه درین بیت
مولوی جامی بیت جان بخشد از لب کشته را وانگه بخون قربان دهد ما
تو خواری آن شوخ بین کز سر گشتن جان دهد ما سر کشتن جان فی هر دو معنی

دارد یکی آنکه از برای کشتن زنده میکند دیگر آنکه هلاک کشتنست یعنی مشتاق کشتن
وله میرسی خندان و میگوئی بیا پیم چشم مالم چشم می مالم مبادا این خواب باشد
یا خیال تا چشم می مالم درینجا دو معنی دارد **استخدام** و این صنعت چنانست که از
لفظی که دو معنی دارد یک معنیش باراده نمایند و از ضمیری که راجع بآن لفظ باشد
معنی دومش را خواهند کقول الشاعر اذا نزل السماء بارض قوم رعیناه و ان کانوا غضابا
یعنی چون ببارد باران بر زمین گروهی میچرانیم آنرا اگرچه آن گروه بر ما خشمناک
باشند از لفظ سماء بطریق مجاز باران خواسته و از ضمیری که در لفظ رعیناه راجع
باوست نبات اراده کرده و در فارسی ازین قبیل است این بیت فقیر بیت
تا به بزم خویش بار داده است آن سرو بار را از نهال قامتش آنرا شنیدیم امید بار است
لفظ بار در مصرع اول بمعنی حضور است و از ضمیر آن که در مصرع ثانی راجع باوست
ثمر مراد است فتامل **لف و نشر** و این صنعت چنانست که اول چند چیز را
مفصلا یا مجملا ذکر کنند و بعد از آن منسوب بآنها بلاتعیین مذکور سازند
باعتماد اینکه سامع هر منسوبی را بصاحبش بر میگرداند لف و نشر مفصل
بر دو نوع است مرتب و غیر مرتب مرتب آنست که ترتیب لف مطابق ترتیب
نشر باشد چنانچه درین بیت بخاری بیت چون تو و جلال و هنر و طبع و
کف او ماه و سرو و فلک و اختر و دریا و مطر نیست بتا و بهترینش آنست
که چند لف و نشر در یک کلام جمع سازند چنانچه کرده

که بر لف شیء لف باشد برای نشر و یکی را نسبت به چهار دیگر برسد چنانچه درین بیت فردوسی

نظم

بروز نبرد آن یل ارجمند ❊ بشمشیر و خنجر بگرز و کمند
برید و درید و شکست و ببست ❊ یلان را سر و سینه و پا و دست

و این قطعه دو بار لف وارد از ین قبیل است این بیت انوری بیت

ای یاقوت و در و ترتیب شود باران هیبت گل گرد و اطلس و عسل ❊ و این بیت مختاری بیت

چو در بحر بکف و نیل حیات است و ثبات ❊ داود و دین را بدل و رای پناه است

و بهترین همه این بیت است مسعود سعد بیت

جان و دل و طی و عدوی تو روز و شب ❊ از جد و و جد تو پر نور و نار باد

زیرا که چهار بار لف دارد و همچنین ختم کرده اما لف و نشر غیر مرتب آنست که ترتیب لف مخالف ترتیب نشر باشد چنانچه درین بیت بابا فغانی بیت

دل را فراغ مید هد و دیده را فروغ ❊ دیدار آفتاب و شراب صبوح

فروغ دیده به دیدار تعلق دارد و فراغ دل با شراب و درین بیت خاقانی بیت

چون زنگهر سخن رود در شرف و جلال این ❊ چون اسد و اثیر خور نوری و ناری و نیری

دو بار لف واقع شده و ترتیب لف در هر جا بخلاف ترتیب نشر آمده زیرا که در لف اول شرف بخورشید و جلال بکره اثیر و کین با اسد تعلق دارد و در لف ثانی خورشید بنور و اثیر بنار و اسد به نری متعلق است اما قسم ثالث در شان ممدوح

تو لیستی از سخن امروز ختم الامرائی ❊ شد ختم الشعرائی

اینجا لف اول غیر مرتب و ثانی مرتب آمده امثال لف و نشر مجمل که لطالی و قالوا لن یدخل الجنة الا من

کان هودا او نصارى و تقدیر کلام اینست که قالت الیهود لن یدخل الجنة الا من
کان هودا و قالت النصارى لن یدخل الجنة الا من کان نصارى چه اجمال لف و نشر درینجا
بعدم التباس است چه ظاهر است که یهود و نصارى تکفیر یکدیگر مینمایند و ازین قبیل است این
نامی بیت او دوار یاد گر تعلیم و بدم ؛ آدم از احمد احمد از آدم ؛ مراد از علم اینجا علم
شوق است که اعیان ثابته صور او سنیاد آدم عبارت از نفخ روح است یعنی باعتبار
صور علمیه که تعبیر از آن باعیان ثابته میکنند وجود احمد مصدر وجود آدم است و باعتبار
نفخ روح که تولد جسمانی مترتب بر وست وجود آدم مصدر وجود احمد است و لفظ از و
از یکدیگر در مصرع اول واقع است لف مجمل است و مصرع ثانی نشر اوست و
لفظ تعلیم و بدم لف دوم است و این بیت مختاری بیت سمرید و نوک خامه او
خیر و شر است و در دو زبان هست ؛ گویا تقدیر کلام اینست که یکسان نوک خامه او خیر و نیکی
شر است **جمع** این صنعت چنانست که چند چیز را در تحت یک حکم جمع نمایند کقوله سبحانه المال
والبنون زینة الحیوة الدنیا مال و بنون را در حکم زینت بودن جمع کرده چنانچه درین بیت
الواسع مشهد سر ولی آسمان آنچه مرد زیکبار ؛ داد و ستد و نیک و بد [illegible]
چیز را در حکم آسمان شدن جمع نموده و درین بیت حکیم مختاری [illegible]
ملک و حسام ؛ و قهر خدا وند گیر و نظام ؛ چهار چیز را در حکم انتظام جمع نموده **تفریق**
بیت [illegible] ؛ و فا در اسپ و در شمشیر و زن [illegible]
و آن چنانست که میان دو امری که از یک نوع باشند مباینت و فرق ظاهر نمایند

۹۸

[illegible]

چنانچه درین بیت حافظ بیت دست تو را با ابر که بار تشبیه کرد ؛؛ کین بدره بدره میدهد قطره قطره آن ؛؛ درین بیت فقیر بیت زین چکیدن ابر بهار و خون شده من کجا و ابر بهار ؛؛ تقسیم عبارت از انست که اول چند چیز را یک چیز ذکر کنند و بعد از ان بهر چیزی از ان چیزها منسوب سازند بسبیل تعیین فرق تقسیم و لف نشر همین است که درینجا ذکر منسوبات بطریق تعیین است و لف و نشر بلا تعیین چنانکه گفته شد و مثال تقسیم درین ابیات خاقانی نظم ای حرم کرم ار کرم بیت حرام خسروان ؛؛ چون سخن من از نکهت سحر حلال خاطری ؛؛ زان ست سر گران جان پسر سبکتگین ؛؛ زین سخن است دل سبک عنصر طبع عنصری ؛؛ وله دستی که گرفتی سر آن زلف چو شست ؛؛ پای که ره وصل نوشتی پیوست ؛؛ زان دست کنون در گل غم دارم پای ؛؛ زان پای کنون بر سر دل دارم دست ؛؛ و نوعی از تقسیم انست که احوال چند چیز را مذکور نمایند و باز جای از ان احوال چند چیز را که مناسب آن باشد ذکر کنند چنانچه درین دو بیت عبد الواسع جبلی نظم بنان او هست در بخشش سنان اوست در کوشش ؛؛ با لقای اوست در مجلس او است در میدان ؛؛ یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض ؛؛ سعادت سوم را ایمن چهارم فتح را برهان ؛؛ انگشتان ممدوح را در بخشش به بسط ارزاق نسبت داده و سنان او را در کوشش بقبض روح منسوب ساخته و همچنین الخ و نوعی دیگر از تقسیم آنست که اقسام یک چیز را باستیفا بر شمارند چنانچه درین بیت عنصری بیت بیوسته دشمنان

تو زینگونه مستمند ٭ یا گسسته یا گریخته یا بسته در حصار ٭ اقسام مستمندی را در
مصراع ثانی بیان کرده و درین بیت اهلی شیرازی بیت ٭ اکنون که شمع و بید
لطف ارشاد آزاری بکن ٭ تلخی بگویم سنگی بزن تیغی بکشش کاری بکن ٭ اقسام آزار را
در مصراع دوم بر شمرده ٭ جمع و تفریق ٭ گاهی این هر سه صنعت یعنی جمع و تفریق و تقسیم را
باهم ترکیب میدهند ساهی بالاتفاق و جمع و تفریق عبارت از انست که چند چیز را در
تحت حکمی داخل نمایند بعد از ان به بیان جهات و احوال فرق نمایند چنانچه درین
رشید وطواط شعر ٭ تو جهک کالنار فی ضوئها ٭ و قلبی کالنار فی حرها ٭ یعنی روی تو
در ضیا مثل آتش است و دل من در حرارت مثل آتش است روی معشوق و دل عاشق
را در مشابه بودن باتش جمع کرده و در وجه شبه فرق وانموده و ازین قبیل است
این بیت فقیر من و تو برده مایلیم ای شیخ ٭ تو بهجر اری و من با بیروی یار خود در رنج
در حکم مایل بودن جمع کرده و در تعلق میل فرق وانموده ٭ جمع و تقسیم آنچنان
است اول چند چیز را در تحت حکمی جمع نمایند و بعد از ان هر یک را بچیزی منسوب سازند
چنانچه درین بیت مالک شیرازی بیت ٭ بی تو چو شمع کرده ام خنده و گریه کار خود ٭ خنده
بر دل کنم گریه بر روزگار خود ٭ مصرع اول مشتمل بر جمع است ثانی مشتمل بر تقسیم
و چنانچه درین قطعه انوری قطعه حرص ثنا و عشق جمال مبارکت ٭ گر در نهاد [illegible]
پیدا کند اثر ٭ آن در زبان سوسن خامش نهد کلام ٭ وین در بطون بلبلان [illegible]
در بیت اول حرص ثنا و عشق جمال را در اثر پیدا کردن جمع نموده و در بیت ثانی [illegible]

[illegible]

بتحقیق مشهور ساخت و درین بیت مسعود سعد بیت گر شد بلاد البستان [illegible]
[illegible] نیست بس چو پیرایه [illegible] کشتی و نقاب شد و درین دو بیت امیر معزی نظم تصریع و لف [illegible]
همیشه [illegible] نیشان [illegible] بسان [illegible] موسی است [illegible] ایمان حق و قارون [illegible] یکی [illegible]
ایشان [illegible] کشد [illegible] یکی [illegible] خشم و دخالک [illegible] قارون کشد [illegible] و گاهی [illegible] تقسیم [illegible]
مقدم جمع ارند چنانچه درین شعر [illegible] کیلانی بیت [illegible] گردم من [illegible] کلیه که دولت
ساخت [illegible] کسبکند رکعی و او بجا هم [illegible] جمع و تفریق و تقسیم و این [illegible]
کلام جمع نمودن خالی از صعوبتی نیست چنانچه درین بیت خاقانی [illegible] مجلس
و والس [illegible] بدین انجم [illegible] شجر [illegible] این کرده [illegible] منفرد [illegible] جام [illegible] سود و اس
در حکم [illegible] مجلس بودن جمع کرده و بودن یکی انجم [illegible] تفریق است مصرع
ثانی اشعار [illegible] تقسیم دارد چنانچه درین رباعی امیر معزی [illegible] چشم من [illegible]
آن بت سنگ [illegible] نه [illegible] و [illegible] شدند در سود و زیان [illegible] گردند [illegible] یکی [illegible]
او آب [illegible] خواب [illegible] چشم خود را و چشم معشوق را در حکم [illegible]
گردن جمع نمود و سود و زیان اشاره به تفریق است یعنی [illegible] چشم او [illegible] مسعود
[illegible] چشم من [illegible] زیان است مصرع چهارم مشتمل تقسیم است و چنانچه درین دو بیت
[illegible] نظم [illegible] نشین است چون [illegible] رخ دوست [illegible] العشق این مجلس [illegible]
[illegible] من [illegible] دوست [illegible] آتش او دست [illegible] انوار [illegible] مصرع اول
مشتمل بر جمع است و مصرع ثانی مبنی از تفریق و بیت دوم مخبر از تقسیم است

[illegible]

تجرید عبارت از انست که از شی ذی صفتی شی دیگر انتزاع نمایند که در ان صفت مانند او باشد و فایده این انتزاع مبالغه کمال این صفت است در منتزع منه و این صنعت در عربی بچند نوع می آید اما در فارسی چنانچه درین بیت انوری بیت

ای بدریای عقل کرده شناه ۞ زیر دو بیک زین جهان کاه ۞ گویا مخاطب را شخصی قرار داده که بدریای عقل شنا کرده باشد و چنانچه درین بیت نظیری

بیت نظیری را به مجلس بردم امروز و غلط کردم ۞ هزار سواحی عالم ساخت چشم گریه آلودش ۞ خود را درینجا شخص گریانی قرار داده

مبالغه مقبول و این صنعت چنانست که بلوغ وصفی را در شدت یا در ضعف ادعا نمایند و باید که این ادعا بسبیل استبعاد و یا امتناع باشد یعنی آن وصف را بمنتهای شدت یا ضعف رسانند تا سامع را گمان تردد که پایه در شدت یا در ضعف باقی مانده و مبالغه بر سه قسم است تبلیغ و اغراق و غلو اما تبلیغ آنست که ادعای مذکور از روی عقل و عادت ممکن باشد چنانچه درین بیت امرء القیس که در صفت دویدن اسپ گفته شعر فعادی عداء بین ثور و نعجة ۞ درا کا فلم ینضح بماء فیغسل ۞ عداء بکسر پی در پی صید افگندن است و ثور گاو دشتی و نعجه میش دشتی قوله فلم ینضح ای لم یعرق فلم یغسل و درین بیت ادعا کرده که این اسپ گاو نر و ماده دشتی را در یک دویدن انداخته است و عرق نکرده یعنی بسیار ندویده چه بسیار دویدن سبب عرق موجب شدن او میشود و این ادعا از روی عقل و عادت ممکن است

زیرا که بعضی از اسپان در دویدن باین جلدی نباشند وچنانچه درین بیت انوری

بیت بوده‌ایم بر کنار ز تیمار روزگار تا داشت روزگار تر از کنار ما ممکن است

که عاشق در وصل معشوق غم روزگار را فراموش کند از این قبیل است این بیت

اسدی بیت چنان دارم این راز را روز و شب که با جان نگویم چه پرسی لبم یعنی تا دم

بودن این راز را با کسی نگویم واین نیز صرف امکان است اما اغراق آنست که ادعا

مذکور از روی عقل ممکن از روی عادت محال باشد کقول الشاعر شعر واکرم

جارنا مادام فینا ونتبعه الکرامة حیث مالا یعنی همسایه را اکرام میکنیم مادامی که

با ما باشد وعطا را از پی آن می فرستیم هر جا که میل کند یعنی هر جا که برود واین معنی

بحسب عرف وعادت ممتنع است چه متعارف نیست که همسایه را بعد از رحلت و تحول از

جوار اعطا واکرام نمایند اما عقلا مجوز این معنی توانند شد وچنانچه درین بیت عرفی بیت

ما را بکام خویش بدید و دلش بسوخت از دشمن که هیچگاه هیچ جا بکام ندید متعارف

نیست هرگاه کسی دشمن خود را بکام خود بیند دلش بسوزد اما مراد شاعر آنست

که ما بجائی دشمن کام شده‌ایم که دل دشمن هم بر ما میسوزد واین معنی نزد عقل ممکن

است و بحسب عادت ممتنع اما غلو آنست که ادعای مذکور از روی عقل و عادت

ممتنع باشد چنانچه درین بیت ابو الطیب شعر واخفت اهل الشرک حتی انه لتخافک

النطف التی لم تخلق یعنی ترسانیده تو اهل شرک بجائی که از تو می ترسند نطفه‌ها

غیر مخلوقه آنها وغلو بسبب چیزی مقبول میباشد یکی آنکه لفظی را ذکر کنند

گر آنرا مقرون عجب گردانند چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل رباعی نقاش
رخ لطفت آسوده است ٭ کز صنعت حسن آنچه توان نموده است ٭ هر نیک چنانکه
باید بوده است ٭ گویا که کتابت زر و فرسوده است ٭ در عقل و عادت محال است
که خلقت کسی بجهت آب زر دیگری باشد اما لفظ گویا که در مصرع چهارم واقع شده این
ادعا را مقرون بصحت گردانیده فافهم دیگر آنکه غلو متضمن نوعی از خیال لطیف
لطیف باشد و شعرای عجم این را بسیار پسندیده اند چنانچه درین بیت ظهیر فاریابی گر
عکس تیغ تو بهوا روشنی دهد ٭ ارواح کشتگان شود اندر هوا نگاره ٭ و در تشبیه گوید
در نهیب چنبر فلک اندر فراز او ٭ بر کنگره خمیده رود پاسبان ٭ ابوالفرج رونی بیت
خیال تیغ وی اندر میان پشت پدر ٭ قلم دولت و دین پیش ازبد و نیم ٭ عمادی
غزنوی در تعریف اسپ گوید بیت سبک تکی که گر و ذرهم او بپادهٔ گر بر نیفتد بر پشت
چشم خفته گذارش ای طوسی بیت بیابان سمندش تکاور زمین ٭ کند غرق کشتی پر دیای
چین ٭ دیگر آنکه غلو بطنز ادا شد چنانچه درین ابیات کلیم که در مذمت سپاه گفته لطف
خدا نگاه با آنکه او قوی است ٭ نا توانی هرگز نرفته ره بهیم ٭ بیگون شکست چو سر از
سکندری پیر فرتوت ٭ بجوشد ز هم گویی نخست کلیم **مذهب کلامی** اعتبار رتبت
از آنست که شعر مشتمل بر دلیل و برهان باشد بر طریق اهل کلام که متعین شان بر برهان و دلیل
می باشد و اگر مشتمل بر تقلیل یعنی قیاس فقها باشد آنرا مذهب فقهی نامند اما مثال
مذهب کلامی کقوله تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا یعنی اگر

اگر در آسمان و زمین خدایان متعدد می بودند هر آئینه فاسد می شدند این هر دو چون

فساد سموات و ارض لازم تعدد الٰه است باطل باشد لزوم آن نیز باطل بود و مستدل

و دلیل چنین است که اگر خدایان متعدد می بودند آسمان و زمین فاسد می شدند و لیکن آسمان

و زمین فاسد نشده نتیجه و باید که خدا یکیست و مثالش چنانچه درین بیت انوری بیت

گر تو در قالب عالم جانی و یقین است که جان نگزرد از مرگ و مستدل و دلیل درینجا آنست که

تو در قالب عالم جانی و قالب از جان گزیر نیست نتیجه باید که عالم را از تو گزیر نیست

و له منافع بیان و زمین دیر ماند به بس است این که هست بیل و مستدل و دلیل

درینجا این است که هر صنعت بیانی باقی و پایدار می ماند و صنعت رسانی نتیجه چه دلیل

که باقی و پایدار خواهی بود اما مثال هر سه فقیهی کقول النابغة من قصیدة یعتذر

فیها الی النعمان بن المنذر و قد کان یمدح آل جفنة بالشام فتنکر النعمان من ذلک

شعر حلفت فلم اترک لنفسک ریبة * ولیس وراء الله للمرء مطلب * لئن کنت قد

بلغت عنی جنایة * لمبلغک الواشی اغش واکذب * ولکننی کنت امرأ لی جانب

من الارض فیه مستراد و مذهب * ملوک و اخوان اذا ما اتیتهم * احکم فی اموالهم و

اقرب * کفعلک فی قوم اراک اصطنعتهم * فلم ترهم فی مدحهم لک اذنبوا * حاصل معنے

ابیات آنست که هرچه آل جفنه را مدحت کردم در مقابلهٔ احسان ایشان آمد چنانچه تو کسی

را مدح گوید و تو ایشان را احسان کنی آنگاه ایشان گنهگار نیستند پس باید که ستایش

مدح ایشان را از احسان ایشان گناه نیست ... بود را از شما اگر گناه نیست [illegible]

کلام بر صورت تمثیل است که فقها آنرا قیاس گویند و آن قیاس گاهی [illegible]
بر نحوی دیگر مثل آنکه گویند هرچه مایع است مطهر باشد و سرکه مایع است پس سرکه مطهر
باشد از این قبیل است این رباعی ابوالفرج رونی رباعی گفتم که ز خون دیده دل ایمن
نیست پدید چو اندوه بیرنگ تو در دیده چون گنجید گفتا ز دل [illegible] دیده بباید نگرید
هر دو [illegible] دل را دیده قیاس [illegible] طریقی که مذکور شد

حسن التعلیل و این صنعت چنانست که برای وصفی علتی مناسب آن ادعا نمایند
که در حقیقت علت آن نباشد و وصف مذکور از دو حال بیرون نخواهد بود یا ثابت
است یا غیر ثابت اگر ثابت است مقصود از بیان علت بیجا اثبات علت برای آن
وصف خواهد بود و اگر غیر ثابت است مقصود از بیان اثبات آن وصف
خواهد بود اما وصف ثابت که مقصود بیان علت برای او باشد فقط بر دو گونه
است یکی آنکه وصف مذکور را در عرف عادت علتی باشد غیر علتی که شاعر ادعا
نماید دوم آنکه او را علتی ظاهر نباشد اما وصف غیر ثابت که مقصود از بیان علت
اثبات آن وصف باشد نیز بر دو گونه است یکی آنکه وجود آن وصف ممکن باشد دوم
آنکه از ممتنعات بود مثال قسم اول چنانچه درین بیت خاقانی [illegible]
خون عشاق به زلف تو گرفت رنگ تمام [illegible] سیاهی زلف صفتی است ثابت و
آن در ظاهر معلوم نیست [illegible] شاعر آنرا چنین معلل کرده که [illegible] خون عشاق سیاه
پوشیده [illegible] است که [illegible] حاصل آید

[illegible]

چنانچه درین دو بیت امیر خسرو گفته آن زلف مشکبار بران روی چون نگار گر کوته است

کوتهی از روی حجبست از آنکه شب با سیل کند سوی کوتهی دران زلف چون شب آمده

روی چون بهار است کوتهی زلف صفتی است ثابت علت آن را ظاهر معلوم نیست و

شاعر اول زلف را به شب تشبیه داده و بعد از ان علت کوتاهی آن را ادعا نموده و دربیت

بیت ثانی بیت زلفش و ارغوان در روی خویش نشست بیاد گران [illegible]

مرو [illegible] چنانچه در روی خویش نشستن زعفران استعاره سرخی رنگ سینه و این صفتی

ثابت است ارغوان و علت آن ظاهر نیست شاعر حرارت روز را علت آن ادعا

نموده مثال قسم دوم چنانچه درین بیت دل در وداع شب تا خون گریست

روی خون آلود زان نمود صبح علت سرخی روی صبح شفق است و شاعر

سبیل نموده که در وداع شب گریه کرده است و چنانچه درین دو بیت امیر خسرو

مطلع زان عنبرین زلف زره دار تا فته است کز سیم یافته است یکی چاه در زنخ

تا چون کلام بدان چه زبین در فتد بود دل بر کشم ز چاه بدان عنبرین رسن تا [illegible]

صفتی است ثابت علت آن [illegible] عشق است و شاعر علت دیگر

ادعا نموده و مثال قسم سوم که تعلیل [illegible] چنانچه [illegible]

ان سالی من الشرق یعنی [illegible] که بدی [illegible]

من الشرق [illegible] یعنی [illegible]

[illegible]

[illegible]

در مصرع ثانی ادعا نموده پس ممکن شدن بدی وصفی بود غیر ثابت علت مذکوره
آن ثابت شد و مثال قسم چهارم چنانچه درین بیت امیر خسرو بیت بخانه تو بود روز باد بود
گر آفتاب غبار روشن شد ببند انجا از بابلا بودن همه وصفی است غیر ثابت ممتنع و برای
اثبات امکان آن بلند شدن گرد را علتش قرار داده و درین بیت خاقانی بیت هیچ
گوی زلف ثابت عاشق است که دم عاشق ایشان شنود هیچ عاشق شدن هیچ
غیر ثابت ممتنع دوم مصرع را علت عاشقی او ادعا نموده و اثبات آن کرده

المدح بما یشبه الذم

این صنعت دو نوع است نوع اول آنکه از صفت نفی ایجابی
نفی کرده پس صفت مدحی بر آن استثنا کنند بر داخل بودن آن مدح در آن
چنانچه درین بیت نابغه شعر ولا عیب فیهم غیر ان سیوفهم بهن فلول من قراع الکتائب
یعنی نیست عیبی درین جماعت غیر اینکه دم شمشیرهای ایشان ریخته است بسیاری
ضرب زدن در محاربه پس شاعر صفت عیب را ازان جماعت نفی کرده
و ریختن دم شمشیر در محاربه که صفت مدح است ازان صفت منفی استثنا نموده
و سامع را از استماع این استثنا توهم آن میرود که قائل بعد از مدح اراده ذم دارد و چون
در مستثنی خوض نماید پیدا ند که تاکید در مدح است زیرا که ریختن دم شمشیر از کثرت ضرب دلالت
بکمال شجاعت و دلیری می نماید و قریب باین است بیت مختاری بیت اگر شنبه ما را چه
بجز شمشیر و دانش است ... کلفی ... نا موزون ... گویا ... مدح نامو
... منفی ... نموده اگرچه ادات نفی استثنا

مذکور نشود اما از سوق کلام مشتمل ظاهر است مدح دوم آنکه صفت مدحی برای
چیزی ثابت کنند و از عقب این صفت مدحی دیگر با ادات استثنا مذکور چنانکه قوله
صلی الله علیه وسلم انا افصح العرب بید انی من قریش و فصحای عجم لطف دیگر درین نوع
آورده اند و آن اینست که صفت دوم که بعد از ادات استثنا یا استدراک مذکور شود
باید که در مدح کامل تر از صفت اول باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت
رایت شه بلند شد لیک عصای سبب جاه برین پرچم شه خراب گون لیک همای سحر گه
و نوع دیگر از لطائف شعرای عجم آنست که صفت دوم تصحیح آنچه شود که اسلوبش دلالت
اسلوب ذم بود و چون در سند مفید کمال مدح باشد چنانچه درین بیت سلمان ساوجی
هر آنکه بام تو بوسید از آن گشت عزیز تر گردم که بوسه تعبیه شد بر آستان تو چنانچه درین
بیت سعدی بیت نتوانی که بنیاد سعدی برآری لیک بیرون شدن از
خاطر او توانی لفظ بیرون شدن نتوانی در ظاهر دلالت بر عجز دارد اما مقصود از آن
کمال خوبی و مرغوبی معشوق

تاکید الذم بما یشبه المدح

و این نیز بر دو نوع
است بهمان طریق که در تاکید المدح شرح داده شد اول آنکه صفت مدحی را از
چیزی نفی کنند و صفت ذمی آن مدح منفی برای او استثنا نمایند کقولک فلان لاخیر فیه الا انه
یسیئی الی من احسن الیه یعنی چیزی در فلانی نیست مگر آنکه بدی میکند با کسی که نیکی با او
کرده باشد دوم آنکه برای چیزی صفت ذمی ثابت کنند و عقب آن صفت ذم دیگر با ادات
استثنا مذکور سازند کقولک فلان فاسق الا انه جاهل و استدراک درین دو صفت

قایم مقام استثنا است کقوله کنت ضحاک لکنه فاتک بشعر ای تجم و درین صنعت تصرفی کرده اند لطایف لطیف و آن این است که اول صفت برای چیزی ثابت کنند بعد ازان چیزی دیگر بان صفت حکم کنند بطریقی که آن مدح علی مدح گردد چنانچه درین بیت مختاری بیت همیشه خصم تو در سایه‌ی سهام تو بود ٭ زلشکه بر سرش از بهر استخوان آید ٭ و درین بیت کلیم بیت طاعت با هم بسوی آسمانها نگرد روز محشر چون بعصیان هم ترازو میشود

استتباع و این صنعت چنانست که ممدوح را بچیزی ستایند که از یک مدح مدح دیگر حاصل آید چنانچه درین بیت ابوطیب شعر نهبت من الاعمار مالو حویته لهنیت الدنیا بانک خالد ٭ یعنی تو آنقدر عمر اعدا را غارت کرده که اگر فراهم آری و حاوی آن شوی دنیا را مبارکباد دوام بقای تو تهنیت داده شود و پوشیده نماند که مفاد این بیت اصلی ممدوح است بشجاعت چه غارت کردن اعمار بعید باشد مگر مقاتل شجاع و مدح دیگر آنست که دنیا خالد و ممدوح را دوست میدارد و بسبب آنکه ذات او موجب نظام و صلاح دنیا است و لفظ تهنیت مشعر این معنی است چنانچه درین بیت انوری بیت ای زیزدان تا ابد ملک سلیمان یافته ٭ هر چه ... یزدان یافته ٭ و درین بیت مسعود مسعود سعد بیت بخت تو چو بام پاسبان ... چو روی تو مستور

ادماج و این چنانست که ... مگر باشد یعنی از یک کلام دو معنی حاصل آید و تصریح به معنی دوم نکرده باشد ... و ادماج آنست که استتباع ...

[illegible]

آنست که در اینجا لفظی آرند که دو معنی یا بیشتر داشته باشد و اینجا معنی کلام مفید شود
شود چنانچه درین بیت ابوطیب شعر اقلب فیه اجفانی کانی اعد بها علی الدهر ذنوبا
یعنی میگردانم در آن شب پلکهای چشم خود را گویا که باین گردانیدن شمرده میشمارم بر دهر
گناهان او را مقصود درین بیت درازی شب است و در ضمن همه درازی شب کایت
گردش فلک او را بر سبیل صنعت ساخته و چنانچه درین بیت سلمان ساوجی بیت مش
ازین گره فتنه انگیخت در گوشه تا چشم خوبان زبانش فتنه را بخواب چشم خوبان فتنه را
خوابید یا بیدار یا باد برد یا فتنه را ابخید هر دو معنی بر می آید و چنانچه درین بیت مولوی
جامی بیت خواهم از دل بر کشیدن پیکان لولیک از دل بر نمی آید مرا پیکان
از دل بر نمی آید یعنی نمی خواهد که پیکان را بر آرم هر دو معنی یا اصل نشسته دو درین بیت
نظیری بیت مباد عالمی را جان بر آید گره از زلف خود مشکسه بیکبارگی
جهان عالمی با گره در گره زلف بسته بر آید یا جان عالم از بدن بر آید هر دو صحیح میشود
و درین بیت امیر خسرو بیت زبان آن پسر ترکی و من ترکی نمیدانم چه خوش بودی
بودی اگر بودی زبانش در دهان من یعنی من هم بزبان او حرف میزدم یا زبانش
در دهان بکشیدم هر دو معنی درست است **توجیه** این صنعت را محتمل الضدین
نیز گویند و تعریفش آنست که کلام احتمال دو وجه مختلف داشته باشد چنانچه
در حق اعوری گفته و نام وا گشت گویا شعر خاط لی عمرو قباء لیت عینیه سواء
یعنی دوخت برای من قبایی دوخت کاش برابر دو چشم او مساوی میبود یعنی همچو

مناسب ہے ... مناسب زلف سے معلوم کیا چاہیے
کہ شمشاد ایک درخت ہے ... سے قد کو تشبیہ دیتے ہیں مثل
سرو کے اور ... سے تشبیہ دیتے ہیں وہ درخت
قد کو اوس سے تشبیہ دیتے ہیں ... مثل سرو کے مراد ہو ...
زلف اور خط کو اوس سے تشبیہ کرتے ہیں
کی کتاب خصوصاً بہار عجم سے ... لغت اور اصطلاح
اور اس شعر میں ... مثال میں مذکور ہوا
اور اس کو مراد ہی ... ہم نے ...

۸۰

[illegible]

یا گوید و احتمال صحیح است و چنانچه درین بیت مختاری بیت زهر مجلس است
عیش شیرین چون صرف است باده تا هم زهر عیش است چون باده عیش
زهر باده چون است هر دو احتمال دارد و نعمت خان عالی در وقایع حیدرآباد
داده و این صنعت داده الحمد لله الذی یراد به الحمد و این صنعت چنانست
که کلام بطور هزل باشد اما مراد ازان هزل جد بود و هزل چنانچه درین بیت اعلی
از آخر کار عالم اندیشه کنید ای سوز کشان رنج تا هم اندیشه کنید با قوت سالکنید و زر
از انکشاف چشم اندیشه کنید ودرین دو بیت سنائی نیست غیبت که با او گو
تو گاو زن را زن بدخو طلاق داد ان را زن که دارد بسوی حق ان را ای محمد ان
شه محمد خدای اگرچه این بیت بالطریق هزل واقع شده اما مراد ازان حکم خدا
تجاهل عارف سکاکی این صنعت را سوق المعلوم مساق غیره نام نهاده
و گفته چون این صنعت در کلام ربانی وارد شده تسمیه این را بتجاهل خوب نیست لیکن
و تعریف این صنعت از نامی که سکاکی وضع کرده ظاهر است و غرض از تجاهل عارف
و فایده و نکته باشد چنانچه در ضمن امثله معلوم گردد و یکی از شاعرات عرب
در مرثیه برادر خود گفته شعر ایا شجر الخابور مالک مورقا کانک لم تجزع
علی ابن طریف یعنی ای درخت خابور ترا چه شده است که برگ آورده
گویا تو در ماتم ابن طریف جزع نمودی و مقصود ازین تجاهل بیان شدت
جزع در ماتم اوست و چنانچه درین بیت تجهر سے شعر

شعر أبرق سرى ام ضوء مصباح ام ابتسامتها بالمنظر الضاحی یعنی
لمعه برق است که سرایت کرده یا فروغ چراغ است یا تبسم معشوقه است
روشن و فائده تجاهل درینجا مبالغه در ملاحت تبسم معشوقه است شعر
قلن لنا ... لیلای منکن ام لیلی من البشر یعنی ...
صحرا که من بگوئید یا لیلی از جنس شما است یا از جنس بشر است و مقصود
تجاهل کمال الوحیرت است در عشق محبوبه و ازین قبیل است این بیت شاپور
نسیم الصبح که خواهی بود یا گرد دل چنین ... که دامن گیر گرد خون من ...
مقصود ازین تجاهل مبالغه در بیداد معشوق است ولہ خون من آن ... کشی و
ایم بر سر کرده آه این چه کس است که گشته است ... درینجا تجاهل را نسبت
داد القول بالموجب و این صنعت چنانست که لفظی که در کلام غیر واقع
باشد بر خلاف مراد قائل حمل کنند کقوله شعر وقالوا قد صفت منا قلوب
صدقوا ولکن عن ودادی یعنی میگویند یاران که دلهای ما صاف شده
بر تحقیق که راست گفتند لیکن از محبت من صاف یعنی محبت مرا از آن
دور کرده اند و چنانچه درین بیت انوری بیت دوستی گویی نه از دل میگو
راست میگوی که از جان میگویم الاطراد و این صنعت را اطراد گویند
تفسیر چنان است که در کلام نام ممدوح و نام آبای وی را به ترتیب ولادت ... کقوله علیه
الکریم ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم ...

یاری ممدوح بممدوح می آید چنانچه درین ابیات حاجی محمد جان قدسی نظم بهار
دین محمد عربی ٭ ضیای چشم علی نور دیده زهرا ٭ بهار خرمی خاطر حسین حسن ٭
سلیله زین العبا و شمع هدی ٭ فروغ شمع شبستان باقر و صادق ٭ غریب خاک
خراسان علی بن موسی (التعجب) این صنعت چنانست که در کلام از چیزی تعجب
اظهار نماید برای فائده و غرضی چنانچه درین بیت کمال اسمعیل بیت ای عجب
از شمشیر خسرو ارچه سبز رنگ شد ٭ چون همه ساله ز خون لعل میشاره خورش
فایده تعجب درینجا مبالغه در خونریزی شمشیر ممدوح است و درین بیت کلیم سرو را
به یکی بیش نباشد یارب ٭ این همه خاک نشین دیدن آن بالا چیست ٭ فایده تعجب
درینجا مبالغه در کثرت خاک نشینان معشوق است و درین بیت خاقانی بیت تعجب
است این کاب می گوئی ٭ که آمد از ماه نو شفق و بیاره مقصود از تعجب درینجا [illegible] مبالغه
[illegible] و درین بیت میر صیدی بیت عجب دارم از طالع ساغر خود ٭ که پر ساغر
گردیده باشد حاصل تعجب درینجا شکایت بی شرابی است و درین بیت [illegible] در منقبت
حضرت [illegible] علیه السلام گفته نظم شد ویا خدای عجبی ٭ مانده ام در حقیقت کار
تو این عجائب قدرت البشر و این غرائب آثار ٭ فایده تعجب درینجا مبالغه [illegible]
(الاعتراض) این صنعت چنانست که قبل از تمام شدن کلام [illegible]
[illegible]
[illegible]

صنائع لفظی

باشد اول آنکه معشوق ملیح باشد دوم آنکه معشوق ملیح سوم آنکه متوسط معشوق ملیح کلام [illegible]
مثال معشوق ملیح چنانچه درین بیت انوری بیت گر چه بدم و آن [illegible] بیت
زیر چند ماه و [illegible] و آن [illegible] بیت چون [illegible] لفظ پس [illegible] بیت
در [illegible] معشوق ملیح است زیرا که [illegible] تمام است مقصود بیت
اگر [illegible] معشوق [illegible] که هر چند [illegible] چون [illegible]
فایده دیگری بخشند و آن این است با وجود [illegible] چند [illegible]
[illegible] این مبالغه در [illegible] معشوق است و مثال متوسط چنانچه درین بیت
رومی [illegible] یوسف مصری غلام اوست [illegible] بیت که [illegible] او لفظ
یوسف مصری غلام اوست معشوق متوسط است اما مثال معشوق [illegible] چنانچه درین بیت
گر [illegible] خدمت [illegible] چشم [illegible] سر [illegible] درین نوع
صنائع معنوی سمت اتمام پذیرفت چمن دوم در بیان صنائعی که در
الفاظ بکار برند قبل از شروع در مقصود [illegible] که [illegible] مسالک
را واجب است که مراعات معنی را بر لفظ مقدم دارند و جهت رعایت صنائع لفظی
را تابع [illegible] اما از جمله صنائع لفظی است تجنیس [illegible] این تجنیس
و آن تشابه دو لفظ است در تلفظ و اختلاف در معنی و این صنعت چند قسم است اول
تجنیس تام و آن چنانست که حروف هر دو لفظ مذکور در نوع و عدد و هیأت
و ترتیب متفق باشند پس اگر هر دو لفظ از یک نوع باشند مثل آنکه هر دو اسم یا هر دو فعل

یا هر دو حرف باشند آنرا تجنیس مماثل گویند کقوله عزوجل یوم تقوم الساعة یقسم
المجرمون ما لبثوا غیر ساعة و چنانچه درین بیت خاقانی که در مدح ممدوح گفته بیت
این یمین است جای یمین ٭ وان یسار است مر این خضر یسار ٭ یمین اول بمعنی دست
راست و یمین دوم بمعنی قسم است و یسار اول بمعنی دست چپ و دوم بمعنی توانگری است
و درین بیت مسعود سعد بیت چون نای بی نوایم ازین نای بی نوا ٭ شادی ندید
هیچکس از نای بی نوا ٭ نای اول قصبه نی و دوم نام حصاری است که مسعود سعد
مدتها در آنجا محبوس بود و درین بیت عبد الواسع بیت ز دست چنگ گرفته از آن
شدم چو نالان عود ٭ ز زلف مشک فشانت شدم چو سوزان عود ٭ اما اگر آن دو
متجانس مذکور از دو نوع باشند یعنی یکی اسم و یکی فعل بود و دیگر حرف آنرا تجنیس مستوفی
گویند چنانچه درین بیت ابو تمام شعر ما مات من کرم الزمان فانه ٭ یحیی لدی یحیی بن
عبد الله ٭ لفظ یحیی اول فعل مضارع و دوم اسم علم است و درین بیت کمال اسمعیل
بیت امید لذت عیشی ز مدار چرخ مدار ٭ که در دیار کرم نیست از کسی دیار ٭ مقصود
درینجا لفظ مدار است که اول اسم است بمعنی گردش و دوم نهی است اگر یکی ازین دو لفظ
متجانس مذکور مرکب و یکی مفرد بود آنرا تجنیس مرکب نامند و این نوع
اگر در کتابت متوافق باشند آنرا تجنیس مرکب متشابه گویند و التجنیس مرکب مفروق
خوانند مثال تجنیس مرکب متشابه چنانچه درین بیت ابو الفتح بستی
شعر اذا ملک لم یکن ذا هبه ٭ فدعه فدولته ذاهبه ٭

٨٥

لفظ ذا اتهم یعنی صاحب عطا مرکب است و بمعنی رونده مفرد و چنانچه درین بیت اسدے
بیت بدریا بسوزد دل خیزران * چو زد بر نمند سبک خیزران * و مثال تجنیس مرکب
مفروق چنانچه درین بیت مولوی جامی بیت تو همائی و منیت ظل هما جز دو
زلف تو دام ظلما * و درین اسدے بیت یکی دختری داشت کز دلبری * همی
رایج کرد از دلبری * و اگر تجنیس از یک کلمه و جزوی از کلمه دیگر ترکیب یافته
حاصل آید آنرا تجنیس مرفو نامند چنانچه درین دو بیت حریری صاحب مقامات شعر
ولا تله عن تذکار ذنبک وابکه * بدمع یضاهی الوبل حال مصابه * ومثل لعینیک الحمام
ووقعه * وروعة ملقاه ومطعم صابه * یعنی از یاد گناه غافل مشو و گریه کن بر گناه با اشکی
که مانند باران است در نزول و صورت مرگ را پیش هر دو چشم خود بدار و واقع شدن او
و خوف برخورد او و الصب العین خود را پوشیده نماند که در بیت ثانی مصابه یا لفظ
صابه ترکیب یافته و با لفظ مصابه که بیت اول واقع شده متجانس است و اگر دو
لفظ متجانس رعایت حروف مختلف در نوع و عدد و ترتیب متفق باشند
آنرا تجنیس محرف نامند چنانچه درین بیت فغانی بیت از کو سے
تو چون باد برآشفتم و رفتم * گردی ز دل اعیان زدم و رفتم * و درین بیت
حکیم سنائی که در منقبت سید اوصیا علیه السلام گفته بیت محرم او بود
کعبه چه جا نرا * محرم او بود سر قرآنرا * اگر اختلاف در عدد حروف باشند یعنی یکے
از ان دو لفظ بحرفی زیاده بود و حرف زائد یا در اول کلمه خواهد بود و یا در وسط یا در

آخر آن تجنیس ناقص و زائد نیز نامند اما مثال آنکه در اول بود درین بیت سلمان ساوجی بیت یا شکوه کوه حلمت برگران بر جبال ٭ با وجود جود دست برق خندان بر سحاب ٭ و مثال آنکه در وسط بود این بیت خاقانی بیت صبح ز مشرق چو کرد برق نور آشکار ٭ خنده زد اندر هوا ابرق و برق وار ٭ و درین بیت حکیم ازرقی بیت شهر فتنه بخیزد چو طره مشکی ٭ به تنگ شکر برد چو طره بفشانی ٭ و مثال آنکه در آخر بود این بیت حکیم سنائی بیت خال ما داده بهر دینارا زیر هر نوش نیش زهر آزا ٭ و درین بیت طالب آملی بیت کفر است در طریقت ما کینه داشتن ٭ آئین ماست سینه چو آئینه داشتن ٭ و این نوع تجنیس مطرف نیز نامند و شعرا این نوع را تذییل و حرف نیز آورده اند و در صورت آن زائد در آخر کلمه خواهد بود لاغیر چنانچه درین بیت خاقانی بیت تا هر کنار و باج از قاهره در خوا ٭ و اسم اشرار دگر واز واسنجان انجخته ٭ و درین بیت سنجری بیت اگر میان یکم اندر شند ندیدستی ٭ نگاه کن قلم او در آن تخجیسه بین ٭ و این نوع را تجنیس مذیل نیز خوانند اما اگر آن دو لفظ متجانس در نوع حرف مختلف باشند پس اگر آن دو حرف مختلف با قرب مخرج باهم باشند آنرا جناس مضارع گویند و اگر بعد مخرج بود جناس لاحق نامند و این هر دو قسم نیز از سه حال بیرون نخواهد بود زیرا که وقوع آن دو حرف مختلف یا در اول کلمه خواهد بود یا در وسط یا در آخر اما مثال هر سه قسم جناس مضارع بترتیب است اول نحو بینی و بین کنی لیل دامس و طریق طامس و وسط نحو قوله عز و جل و هم ینهون

عنه وثنا دان عنه و در آخر نحو قوله تحیر قوه و وصی التحجیل و در فارسی چنانچه درین ابیات
مولوی جامی بیت جامی از ترهات بسته زبان ٭ منعمن الہلر ہات میگوید پیر
ما هیبت هرکه نیست او سهای است ٭ هیبت هرکه نیستا و وای هست ٭ وله بیت باشد
دریار در طریق شفتگی ٭ راه میزد مطرب یار میزد ساقی ٭ حکیم سنائی بیت باطن
تو حقیقت دل تست ٭ هر چه جز باطن تو باطل تست ٭ اما مثال قسم ثانی از جناس لاحق
فی الاول کقوله تعالی ویل لکل همزة لمزة و فی الوسط قوله تعالی وانه لحب الخیر لشدید
وانه علی ذالک لشهید و فی الآخر نحو قوله عز وجل فاذا جاءهم امر من الامن و در فارسی
چنانچه درین ابیات ابوالفرج رونی بیت کار تو غزو باد و بار تو حج ٭ عرش تو
تاج باد و فرش تو گاه ٭ خاقانی بیت در روی من طره چمانها کشیده ٭ بر جان
من طره کمانها کشاده ٭ شیخ نظامی بیت دل من هست زین بار زر بیزاره ٭ قسم
خواهی بدار و گر دیدار ٭ فقیر بیت بزم و زنج چو خصمت آراید ٭ دل کباب
شود و شراب شرر ٭ اما اگر دو لفظ متجانس در ترتیب حروف مختلف باشند آنرا تجنیس قلب
نامند و این بر دو نوع می آید **قلب کل و قلب بعض** قلب کل آنست که
حروف کلمه بترتیب مقلوب گردد کقوله حسامه فتح لاولیائه حتف لاعدائه و چنانچه درین
بیت فقیر بیت مرد حق را درم زره نبرد ٭ بر امام او رانگی گرد و این عبارت قلب بعض
آنست که حروف کلمها بترتیب مقلوب نشود کقوله اللهم استر عوراتنا و امن روعاتنا و
چنانچه درین دو بیت حکیم سنائی گر ز دشمنان شاه اولیا گفته بیت حمدات از ...

[illegible]

همه با سحر مان از و سحر و هم چهر که از صهر پدید سپرده؛ خلق را خصم خویش نا کرده؛ و جاو تجنیس زاید

و قلب این بیت ثانی بیت او است طرب شکستن؛ از ار از رو گسستن

و اگر یکی از دو لفظ تجنیس قلب در اول بیت و یکی در آخر بیت واقع شود آنرا مقلوب مجنح خوانند مثاله لاح

انوار الهدی؛ من کفه فی کل حال؛ و چنانچه درین بیت نظیر بیت ... شد ... از طراز شعر

افسونگر است زلفش مار؛ و لوی است تجنیس قلب است؛ چون حروف تمام بیت به ترتیب قلب

کنند همان بیت حاصل شود و این را مقلوب مستوی نامند و این بعید است ... آنکه قلب هر مصرع

بیت مصرع دیگرش حاصل آید کقوله شعر ارانا الاله هلالا انارا؛ و بیت مذکور از بحر متقارب مربع

است دوم آنکه از قلب هر مصرع همان مصرع بعینه حاصل شود چنانچه درین بیت امیر خسرو شکر

بترازوی وزارت برکش؛ شو همره بلبل بلب هر هوش؛ سوم آنکه از قلب تمام بیت

حاصل آید کقوله شعر مودة تدوم لکل هول؛ و هل کل مودة تدوم؛ و در کلام ربانی نیز واقع

شده و ربک فکبر؛ کل فی فلک؛ و بوبینه شخصی بیکی از افاضل گفت که

کلامی یافته ام که مقلوب مستوی آن این است که مراد بی ... آن فاضل فی البدیهه

گفت سرایند یا رب این نیز مقلوب مستوی است؛ و دو متجانس از نوع تجنیس که با

هم پهلوی هم بیارند آنرا تجنیس مکرر و مزدوج و مردد نامند کقوله تعالی

جئتک من سبا بنبا؛ و قوله من طلب شیا وجد وجد؛ و من قرع بابا ولج ولج

و چنانچه درین بیت ثنائی بیت در رکوع و سجود جود او کرد؛ و در قیام قعود

جود او کرد؛ حکیم اسدی بیت ... بیا و لب ... که روزی نشد ... کام ...

٨٩

[illegible]

خاقانی بیت مرا کشف کن است لغیات شاذین منزل ٭ مرا بسفر شوالات
ازین جنشانه وحکیم قطران ترکیب جنیسی گفته که تمام ابیاتش مشتمل بهمین صنعت است واینجا
ازانجاست بیت مثاله سرخی یافته قسیم از تو هنگام بهار ٭ آبی از تن یافته بر دی گاه تیر تموز
دوم تجنیس مبره است و چون دو لفظ در صورت کتابت موافق باشند آنرا تجنیس خط نامند کقوله سبحانه
وهو یطعمنی ویسقین واذا مرضت فهو یشفین وقوله علیه السلام علیکم بالابکار فانهن اشد حیاء واقل خباء وچنانچه
درین ابیات سنائی الطف خلق او زبیرایش سرا پرده ٭ زخمها خورده در جنها کرده ٭ حسنها جسمها خسته
٭ سمها شمها گفتار زشت ٭ طلیح تجنیس است اشتقاق و شبه اشتقاق اما اشتقاق آن
که دو لفظ از یک ماده مشتق باشند و در اصول حروف دو موافق هم باشند و در اصل معنی متفق کقوله
سبحانه فاقم وجهک للدین القیم لفظ اقم و قیم مشتق اند از قام یقوم وچنانچه درین بیت سنائی بیت
داد و حق شیر این جهان همه را ٭ خبر فطام بن داد و فاطمه را لفظ فاطمه مشتق از فطام است
و درین بیت خاقانی بیت چند گویی که دو صاحب شکست من شکستم بل جهان بشکستید
و لمرشیحی حسیس زینده که اهل سخن نشنیده باشن قران کنند و قرینان من شنید ٭ و شبه اشتقاق
آنست که هر دو لفظ متشابه یکدیگر باشند اما ماده هر یک جدا بود کقوله تعالی قال انی لعملکم
من القالین ای من المبغضین لفظ قال از قول است و قالین از قلی بمعنی بغض و چنانچه
درین بیت خاقانی بیت خضر الهامی که چون سکندر ٭ لشکر کشد و جهان گشاید ٭
و درین بیت عنصری بیت گر بترسی ز تافت دوزخ ٭ از ره طاعت خدای
متاب ٭ دوم تجنیس آنکه باشاره حاصل آید و از لفظ ظاهر نشود کقوله

۹۰

شعر حلقت لحیة موسی باسمه ؛ وبهارون اذا ما قلبا ؛ یعنی تراشیده شد ریش
موسی نام شخصی باسم او و هارون مقلوب نوره باشد از اسم موسی استره مراد است و این تجنیس با مرا
و هارون و نوره تجنیس قلب است فافهم رد العجز علی الصدر تعریف این صنعت موقوف است بر دانستن بعضی از اصطلاحات
عروض پس اول باید دانست که در اصطلاح عروضیان جزو اول را از مصرع اول بیت صدر
گویند جزو آخرش را عروض نامند و جزو اول را از مصرع ثانی ابتدا و جزو آخرش را ضرب و عجز خوانند
و اجزای وسط هر دو مصرع را حشو گویند پس گوییم که این صنعت چهار قسم می آید و هر قسمی مشتمل بر سه
نوع میگردد اما قسم اول آنست که در صدر بیت لفظی که مذکور شود در عجز نیز اعاده آن نمایند
و این اعاده بسه نوع منحصر است یکی آنکه همان لفظ در صدر مذکور شده در عجز نیز بعینه مذکور گردد دوم
آنکه در عجز بطریق تجنیس ذکر نمایند سوم آنکه بطریق اشتقاق یا شبه اشتقاق در عجز مذکور سازند مثال
نوع اول از قسم اول کقوله شعر سریع الی ابن العم یلطم وجهه ؛ ولیس الی داعی الندی بسریع ؛ یعنی
زود طپانچه زدن بر روی پسر عم خود و شتاب ندارد بسوی سائل که خواهنده عطا است
شتاب ندارد و چنانچه درین بیت مسعود سعد بیت شیدا شده ام چنین که اسمی تو زنجیر دو
زلف بر من شیدا ؛ مثال نوع دوم از قسم اول کقوله شعر دعانی من ملامکما سفاها ؛
فداعی الشوق قبلکما دعانی ؛ دعانی اول صیغه تثنیه امر حاضر است یعنی بگذارید مرا و دعانی
دوم مشتق از دعوت است و معنی بیت این است که بگذارید مرا ای دو ملامت گر از
ملامت کردن ما که از روی سفه است و داعی شوق مرا پیش از شما دعوت کرده است
و چنانچه درین بیت امیر خسرو بیت جان سپر ساخته ام ناوک مژگان ترا ؛

91

همه خلق بمانند که من جان سپردم و جان سپردم یعنی بسیار بی‌جا جانست و دین بیت
عنصری بیت یگانه زمانه شدستی و لیکن نشستی چگونه بزمانه یگانه یکی بود یعنی و حید
و دوم یعنی دوست است مثال نوع سوم از قسم اول چنانچه درین بیت تجری شعر ضرایب
فی السماء و تقسم تری الکف فیها ضرایب یعنی طبایع و خصائل و ضرایب
یعنی مثل و مانند یعنی خصائل خیر مخرج کرد و صورت من بیان خصائل مثل آن یعنی نیم
ضرایب و ضرایب صدر و عجز و اقع شده شبه اشتقاق است بیانش در بحث تجنیس
گذشت درین بیت خاقانی بیت گوشش گشت قدر بیکی پیش یار آوردن من
زبون شد پیشم چه میگویم لفظ میگویم مشتق از گوش است اما قسم دوم از رد العجز
علی الصدر است یعنی که در حشو مصرع اول واقع است در عجز مذکور شده بهمان نوع
گفته شد یعنی تکرار یا تجنیس یا شبه اشتقاق مثال نوع اول از قسم دوم کقوله شعر قول الصاحبی
والعیس تهوی بنا بین المنیفة والضمار تمتع من شمیم عرار نجد فما بعد العشیة من عرار
یعنی میگویم برفیق خود در حالیکه قافله یا فردی ما در بین منیفه و ضمار که موضع است از نجد
بردار یعنی عرار نجد که بعد از شام عرار نخواهد بود یعنی از نجا رحیل خواهیم نمود و عرار بالکسر گلی است
زرد رنگ خوشبو که در حوالی نجد بهم میرسد مقصود تکرار لفظ عرار است و از این قبیل است لفظ
مسلم درین بیت خاقانی بیت ما را گفت مسلم آنجا که خورشید نمیشود مسلم و لفظ
افسانه درین بیت امیر خسرو بیت خسروا ست و شد افسانه یار و بیاره ان قدری
کرد لیکن سر افسانه نشد مثال نوع ثانی از قسم دوم کقوله شعر و الیلابل افصحت

۹۳

[illegible]

بلغا تمها ٭ فاف البلابل باحتساء بلابل ٭ بلابل اول جمع بلبل است و ثانی جمع بلبال
بمعنی حزن اندوه و ثالث جمع بلبله بالضم بمعنی ابریق شراب و معنی بیت این است که چون بلبلان
فصاحت نماید طبعات چو ونی غمها را لکن بنجین شراب از صراحی چنانچه درین بیت ملو لفظ
یوسف است بیا زار کنون جلوه فروشی ٭ زاهد از گوشۂ خلوت آن خود را بازار ٭ مثال نوع ثالث
از قسم دوم چنانچه درین بیت امرء القیس شعر اذا المرء لم یخزن علیه لسانه ٭ فلیس علی شیء
سواه بخزان ٭ یعنی هرگاه مرد خازن ضابط زبان خود نباشد بر چیز های دیگر هم خازن
ضابط نخواهد بود و لفظ یخزن و خزان از مشتقات است و درین بیت نظیری زبان
بسته را دستی است کار دهان تنگ گیرا بسته بندد ٭ لفظ بسته و بندد از یک ماده مشتق است

اما قسم سوم از رد العجز علی الصدر آنست که لفظی که در عروض واقع شود در عجز نیز ذکر کنند
بهمان سه نوع یعنی بتکرار یا تجنیس یا اشتقاق مثال تکرار چنانچه درین بیت ابو تمام شعر
ومن کان بالبیض الکواعب مغرما ٭ فما زلت بالبیض القواضب مغرما ٭ یعنی کسی که باشد به سفید
تار پستان مشتاق است من همیشه به سفید قطع کننده مشتاقم یعنی بشمشیر مشتاقم و در فارسی این نوع
خاصه مطلع اشعار معروف است و مثال تجنیس این بیت حریری صاحب مقامات شعر فمشغوف
بآیات المثانی ٭ و مفتون برنات المثانی ٭ مثانی اول سورۂ فاتحه و مثانی ثانی
بمعنی تارهای مزامیر است جمع مثنی و رنات نغمات است و این بیت عبد الواسع جبلی
بیت در عاشقی و دلبری ای دلبر شیرین ٭ من رنجه چو فرهادم و تو طرفه چو شیرین
٭ و مثال اشتقاق این بیت مختاری بیت مهلک فتنه و منوم ظلم ٭ دولت

۹۴

[illegible]

[illegible]

حی لا ینام تو یاد * لفظ منوم * دیگر نام از مشتقات است تا قسم چهارم از رد العجز علی الصدر است

که لفظی که در ابتدا الفتی جزو اول مصرع ثانی واقع شود در عجز نیز بیاید چنانکه درین نوع

که در اقسام صدر گذشت چنانچه درین بیت مسعود سعد بیت فلک بحیر خویش مشعل تراه

فرد کرد از صبای بیانش فرد * و درین بیت ازرقی بیت من غم بهر جان خوی غم پیشانه

ز بهر زمان * آری هموم تعلق تقدیم هند * شعرای عجم گاهی این صنعت را در مصرع

بیت بکار برند و اول و آخر مصرع را صدر عجز اعتبار نمایند چنانچه درین بیت ازرقی

بیت ای سپاه بزم اگر برتیغ ولی در میدان وفات خیمه * و سپر * درین خاقانی

بیت علی الله زد و این علی الله * تیر از تو نداد و ران تیر * لزوم ما لا یلزم

در اصل این صنعت تعلق بقافیه دارد و آن چنان است که قبل از حرف روی یا آنچه که حکم

روی است از فواصل التزام حرفی معین نمایند و در قافیه که مقید بحرف قید یا تاسیس

باشد بکار برند کقوله سبحانه [فاما الیتیم فلا تقهر و اما السائل فلا تنهر] درینجا التزام حرف ها

قبل از را کرده اند که حرف روی است نحو الا تقهر لا تنهر و امثال آن در قافیه میتوان کرد

چنانچه درین اشعار است ... حق از سیاه شب نیکا قدیر جعل اللیل لباسا

شاعر در تمام این غزل لفظ سین پیش از الف وی التزام نموده الا نهار آنها ... آن در قافیه

میتوان کرد و مجمع این قسم در علم قافیه مذکور شود ان شاء الله تعالی و ازین قبیل است حرفی از حروف تهجی

در کلام لازم گرفتن چنانچه درین رباعی حذف الف لازم گرفته اند لمولفه رباعی

خورشید سپهر سروری ختم رسل * در مسلک عقل رهبر جزو و کل *

94

در چشم خرد چه بهشت نقش گلشن قدس * جبرئیل بود در چمنش یک بلبل * و از این باب
است ذکر چیزی را در هر بیت یا هر مصرع لازم گرفتن چنانچه کمال اسمعیل قصیده
گفته که در هر مصرع آن لفظ موی را التزام نموده و این دو بیت از آنجاست نظم ای کرده میان
موی تو دل اندر و بسته * یک سر موی ترا هر دو جهان نیم بها است * و بیت
سر موی است بهنگام سخن * از موی شکافی تو در موی سیاه * گفت * و کاتبی نیشاپوری
قصیده دارد که در هر مصرع آن لفظ شتر و حجره را لازم گرفته و این مطلع از آن قصیده است
بیت مرا غم است شتر بار با حجره تن * شتر دلی نکنم غم کجا و حجره من * و امیر خسرو را قصیده ایست
که در هر بیتش ذکر سیب و فیل و مگس و لکلک را لازم گرفته این بیت از آنجاست بیت پیلتن شاه
و از اقبال ملک و بیت ز سیبش گرد و بلنگ * مگس مگس لکلک شکار * و مجیر سلقانی [illegible]
لفظ سایه در هر مصرع لازم گرفته [illegible] چون سایه [illegible] ملتجی بود و در سایه [illegible] ملتجی بود
تا سایه [illegible] حاصل گردی [illegible] چون سایه بجانب [illegible] ملتجی بود [illegible] این بیت لازم گرفته که در
مصرع ثانی بیت جهان [illegible] مذکور سازد نظم جمع آمده بهر خدمت پاسش ادریس و مسیح خضر و الیاس
بسته کمر [illegible] حلقه [illegible] و سام نزال رستم [illegible] زبان [illegible] و
نعمان [illegible] مستغنی [illegible] تعجیل [illegible] و [illegible] احسان [illegible] و
حوادث [illegible] سهلان روز [illegible] صاحب [illegible] دیو و ملک [illegible] آدم [illegible] پاک
ارواح و عقول و نفس ادراک [illegible] استاد [illegible]
[illegible] منقوط و غیر منقوط و رقطا

45

وخیفا منقوط آنست که جمیع الفاظ بیت یا فقره نثر مشتمل بر حروف معجمه باشد چنانچه درین بیت

بیت بخشش فیض یبنی ز بخشش بخشش فیض نیفتی بی بخشش و غیر منقوط آنست

که تمام کلام مشتمل بر حروف مهمله باشد و راقم حروف قصیده مشتمل برین صنعت ارد و این بیت

ازان قصیده است بیت کلامی دم گرد اواد لله ساها اوه مه مدرسه مد که ار ده ار ده اسما

و رقطا آنست که در کلام یک حرف منقوط و یکی غیر منقوط بترتیب آید چنانچه درین بیت بیت لیف سیر

تو جان من تنی ای زد ندیم چو تو جان دی و خیفا آنست که در کلام یک کلمه تمام

منقوط و یک کلمه تمام غیر منقوط بترتیب آید چنانچه درین بیت بیت بخشش یسین رل زنا

رخ جنبش و یسین گل را و ملحق باین صنعت است منقطع و موصل یا مقطع آنست که حروف

کلمات بیت در کتابت بهم نپیوندد و موصل آنکه هیچ حرفی در کتابت جدا گانه نوشته نشود و درین

غزل بیت اول مقطع بیت دوم موصل بیت و حرف بیت سوم سه حرف و بیت چهارم چهار حرف

و بیت پنجم پنج حرف ملا مولوی جامی غزل رخ زر دادم زد ور ای ن ز د ه داغ دوم

ز درون یار ان زر چو من کاست تو شب قسمت تو نه که باشد بد بنگو ما الغر خطت

و جعد کجت مشک بیت منت سیم و لعل لبت تنگ شکر بجنبت سیم متقیم محبت بهشت

مخلد نصیب محقر لبها سیمی بگفتن فصیحی اطلعت صبحی بکلمه سجع قال السکاکی

هو فی النثر کالقافیة فی الشعر اما اقسام سجع در نظم و نثر می آید و سجع بر سه قسم است

مطرف متوازی و موازنه اما سجع آنست که کلمه آخر از دو فقره نثر در وزن

مختلف و در ردی متفق باشد کقوله عز و جل ما لکم لا ترجون

۹۶

لا تر چون سد و فارا و قد خلقکم اطوارا و در نظم فارسی چنانچه درین دو بیت سنائی نظم شیر دل
چو برکشادی چنگ رومی با مون شدی چو پشت پلنگ پس شتغیش نگاه جنگ و پیه بمچو موم
گیا نمودی و اما سجع متوازی آنست که کلمه آخر از دو فقره نثر هم در وزن و هم در روی متفق باشد
کقوله سبحانه فیها سرر مرفوعة و اکواب موضوعة و در نظم چنانچه درین بیت سنائی بیت خیر از تیغ او
خراب شده بنیاد آتش همه سراب شده و اگر جمیع الفاظ در دو فقره نثر یا دو مصرع نظم بر سبیل تقابل متحد
الوزن و التوافی باشند آن را ترصیع گویند کقوله فهو یطبع الاسجاع بجواهر لفظه و یقرع الاسماع بزواجر وعظه
و در نظم چنانچه درین بیت ابو الفرج بیت بزم و بزمه قضا کوشش و قدر بخشش پیلو بزم و جبرم مشتمل
درین آرام و در لفظ آخر دو مصرع رعایت سجع فوت شده بجهت آنکه بیت مطلع نیست
اما سجع موازنه آنست که کلمه آخر از دو فقره نثر در وزن متحد و در روی مختلف باشد کقوله تعالی و نمارق
مصفوفة و زرابی مبثوثة و این در نظم نمی آید چه کلمه آخر در نظم واجب است که قافیه داشته باشد
و نوع از سجع موازنه آنست که جمیع الفاظ دو فقره نثر یا دو مصرع نظم بر سبیل تقابل
در وزن متحد و در روی مختلف باشند و این بمنزله ترصیع است در سجع متوازی کقوله
تعالی و آتیناهما الکتاب المستبین و هدیناهما الصراط المستقیم و در نظم چنانچه این بیت
خاقانی بیت رشک نظم من خورد حسان ثابت را جگر دست نثر من زند
سحبان وائل را قفا و این دو بیت مختاری نظم تجلی بهر طریق و کمالی بهر قیاس
چرخی بهر سبیل و جهانی بهر حساب کوه از سیاست تو بر افتد ز زلزله چرخ از ریاست تو
درآید با ضطراب و صاحب تلخیص این را مماثله نام کرده و سکاکی در مفتاح العلوم

۹۷
۹۸

یعنی مجانست مصور لفظ مفرد کی
اور معنی کا معنی میں مرکب ہوجا اور نامی کو حرف
نفی کا سے اور دلکی میں دو نون کو ایک صورت
سے مثال تجنیس مرکب مفروق کی جیسی رسا
تیغ رسن اور رسی کی مانند اول رسا دی
اور میں مشتدد اور الف کی اور دوسری
کیونکہ سجع کی لکہتی ہین رس سا رس الگ
اور سا الگ اور اگر ایک لفظ دوسری لفظ کا
جزو سی مرکب ہو کر کسی لفظ کے ساتھ
مجانست پیدا کری

این نوع را نیز داخل ترصیع شمرده اما حق آنست که در ترصیع اتحاد وزن و قافیه مشروط است و درینجا
اتحاد قافیه مقصود نیست پوشیده نماند که مراد از وزن درین مقام وزن عرضی است نه صرفی که توافق حرکات و سکنات
در آن لازم نیست مثل مستکم و فاعلن و فعلن و مفاعلن که در توافق حرکات [illegible] و اوست مثال آن
بوزن فعلن مثال ترصیع مع التجنیس بیت [illegible] عبد الواسع جبلی [illegible] اتفاق شده
بزم آرای آسایش عشاق شده دیدار روح افزای ؛ ولهٔ صحبت دولت جمشید
لی صورتها و طلعت خورشید [illegible] و شعرای عجم مسجع نظمی را گویند که در هر بیت قصیده
یا غزل باشد چنانچه درین ابیات قاآنی نظم [illegible] عید است [illegible] از صبح کرده نگار آمده ؛ بر چهره [illegible]
عروس بر جام جم [illegible] آمده ؛ عید همایون فر کز نسیم عبیر [illegible] نگار [illegible]
کهسار آمده ؛ و این قصیده تمامش همین سیاق است [illegible]
دیدار آمده ؛ بر برگ گل افگنده خوی [illegible] شوریدگان [illegible] دیده [illegible]
از مهر [illegible] صفت سبزه بهار آمده ؛ [illegible] و لاله [illegible] او کافری [illegible]
آن [illegible] اعوان و انصار آمده ؛ و این قصیده نیز تمامش مسجع است

ذو القافیتین شعری را گویند که دو قافیه داشته باشد
چنانچه درین بیت سنائی بیت عقل و فرمان کشیدی باشد عشق [illegible] ایمان
[illegible] باشد ولهٔ فی المنقبة بیت [illegible] گشته [illegible] کوثر [illegible]
دگاهی سه قافیه آرند چنانچه درین بیت ولهٔ فیض او و سکینه روح ؛ فضل [illegible]
سفینهٔ نوح ؛ وگاه ردیف را میان دو قافیه آرند و این را ذو القافیتین [illegible]

مختلف ہیں اور پہلا اگر دو نون کو عدد مین اشتقاق
خواہ لفظوں کی نسبت کوئی حرف زیادہ ہو
اسکو تجنیس ناقص [illegible]

۹۹

تا مانند چنانچه درین رباعی معزی رباعی ای شاه زمین بر آسمان داری تخت * سست

عدو تا کمان داری سخت * حمله سبک آری و گران داری لخت * پیری تو بدانش و جوانی

بتخت * و شعرای عجم ذو قافیتین شعری را گویند که بر هر یک از دو قافیه بایستند معنی در

بیت تمام باشد این نوع در فارسی دیده نشده بتلون عبارت از نظمی است که

با بیشتر خوانده شود و مثنوی سحر حلال مولانا اهلی شیرازی مشتمل برین صنعت یا

ذو قافیتین آورده و در قافیه دوم رعایت تجنیس کرده این ابیات از آنجاست مثنوی

ای شده در خانه جان مضمرات * خانه جان یافته زان منزلت * ای شده مهر سپهر تو پیش

چرخ * چرخ از آن آمده در علیین چرخ * شد دل حیران سند * رو بحسن * [illegible]

خوش خوبی حسن * دیده حق اندر دم قربان * یافته از عالم قربان تحسین [illegible]

این ابیات سریع مطوی موقوف است و وزن مفتعلن مفتعلن فاعلان بحر دوم رمل

مسدس مقصور [illegible] وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان و این بیت سلمان ساوجی را سه بحر

خوانده میشود و [illegible] بشرف [illegible] سست بالست [illegible] لب تو خط تو بر گل لاله [illegible] تو چنان

کوکب [illegible] الله بحر اول رمل مثمن مخبون بحر دوم سریع مثمن سالم بحر سوم مجتث مثمن مخبون

تملیح این صنعت چنانست که کلام مشتمل باشد بر واقعه از وقایع مشهوره یا [illegible]

نماید [illegible] که در کتب متداوله مذکور باشد یا بر [illegible] صنعتی از صناعات مشهوره باشد

چنانچه درین بیت خاقانی بیت هر که از اظهار تو شد دست [illegible] مشهود

یوسف عهدی و جهان [illegible] بهای [illegible] درین بیت اشارتی بحکم قصه [illegible]

99

[illegible] اگر حرف کلمہ کی علی الترتیب [illegible]

بریدن زنان مصر از مشاهدهٔ جمال یوسف علیه السلام و آله آن رسیده که تو شنیده و مدت طلسم گنج
زال زر هم که نام بعنقا بر آورده اینجا اشعاری نموده بقصهٔ پرورش سیمرغ زال را و له حیرت
از سموم کرملی زاده و با بر جا شسته دفع و با را جام شهبا قوت کرد آمده و درین بیت اشعار بر
مسئله طبی نموده و آن این است که یاقوت بالخاصیة دافع وباست **سیاق الاعداد**
و این صنعت چنان است که چند چیز را بر یک سیاق کلام ذکر کنند چنانچه درین بیت ابو الطیب
شعر الخیل و اللیل و البیداء تعرفنی ؛ و الحرب و الضرب و القرطاس و القلم و درین بیت از قاآنی
بیت غم و شادی بیکار و بیم و امید ؛ شب و روز و این ماه و خورشید و سرو و ملحق درین بیت
نا مشتمل بر صنعت جمع است فافهم و نزد شعرای عجم سیاق الاعداد عبارت از آن است
که اعداد را به ترتیب یا بغیر ترتیب کلام مذکور سازند چنانچه درین بیت خاقانی **بیت**
یک دو شد از سه حرف چار اصل و پنج شعبه ؛ شش روز و هفت اختر و هشت منظر و عرش
مراد از سه حرف لفظ چاه است که در بیت ما قبلش ذکر کرده و یک دو شدن بمعنی مضاعف
شدن است و له دل هر دو جهان سه بار چهار و پنج یک ازین میان **تنسیق**
الصفات و این صنعت چنان است که موصوفی را با صفات متوالیه ذکر کنند کقوله سبحانه
هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر و چنانچه
درین بیت امیر معزی که در تعریف اسپ گفته **بیت** بادی دندان تیز تک آسیخته گردن خرد
گوش و سخت سم محکم قوائم پهن پشت آکنده یال **التوشیح** و این صنعت چنان است که چون
حروف اول ابیات قصیده یا قطعه یا غیر آن فراهم آرند بیتی یا مصرع یا فقره حاصل

عروض

آنها از حروف اواسط و اواخر ابیات نیز عبارتی یا ابیاتی چند بر می‌آید مثل قصیده مشهور
سلمان ساوجی در اهل شیرازی که از هجو هر بیت بیتی مشتمل بر صنعتی از صنایع شعر حاصل میشود و ملحق
باین صنعت است تشجیر و مدور و مربع و مثال آن و این از قبیل بازیچه طفلان است و باید دانست
ارباب شعر را چون شاعر اگر چون متوجه بصنایع لفظی شود رعایت معنی از مقدم بدارد و الا شعر گویی مشتمل
بر صنعت لفظی باشد و درجه معنی در و منحط شود و مثل سنگی یا خوکی است که عقد جواهر در گردن او
بسته باشند اللهم ارزقنا الخوض فی لجج المعانی وجنبنا عن الجهل واهدنا الصراط المستقیم بمحمد و آله
الطیبین الطاهرین المعصومین الحدیقة الثالثة فی علم العروض باید دانست که شعر عبارت
است از کلام موزون مقفی که بقصد متکلم صدور یابد و بعضی قافیه را از جمله تعریف شعر شمرده
و گفته‌اند که رعایت قافیه در شعر برای تحقیق نفس شعر نیست بل برای امر عارضی است مثل مسطر
بودن شعر قطعه یا قصیده بودن آن و سکاکی در مفتاح این قول را ترجیح داده و بعضی برآنند که قصد متکلم
نیز در شعر لازم نیست و این قول مردود است زیرا که هیچ متکلمی در عالم نیست که گاهی کلام موزون بی قصد
ازو سر نزند [illegible] ولیکن اگر قصد متکلم معتبر نباشد لازم آید که هر متکلمی را شاعر خوانند و این صحیح نیست و واضع
این فن خلیل بن احمد است که اوزان را از اشعار عرب تتبع نموده منحصر در پانزده بحر ساخته و
ادعای حصر درین اوزان نموده و دور از کار است چنانچه سکاکی در مفتاح میگوید
والزیادة علیها تتادی بارفع صوت فضل للطبع المستقیم ان یطبعها ما شاء
والحاکم فی هذا الصناعة الاستقامة الطبع و ما مقدمات [illegible] این فن را
در پنج خیابان ذکر کنیم خیابان اول در بیان اوزان بحور شرح اصول و ضوابط

101

و وایران بدانکہ اوزان اشعار عرب و عجم مستقراز ضبط خلیل بن احمد پانزدہ بحر
راجع میشود و این بحور را در لفظی چند منتظم مضبوط ساختہ آن الفاظ را اصول فاعیل گویند
وارکان نیز گویند و آن ہشت لفظ است و ازان دو خماسی و شش سباعی اما خماسی فعولن فاعلن و سباعی مفاعیلن
فاعلاتن مستفعلن مفاعلتن متفاعلن مفعولات تم التسعۃ بلا تنوین مع لاتن مس تفع لن
و این افاعیل از سہ چیز مرکب است سبب و وتد و فاصلہ ہر یکی ازان دو قسم است سبب کلمہ
دو حرفی است پس اگر حرف آخرش ساکن است سبب خفیف گویند و اگر ہر دو متحرک است سبب ثقیل نامند اما وتد
کلمہ سہ حرفی است اگر وسطش ساکن باشد آن را وتد مفروق گویند و اگر آخرش ساکن باشد وتد مجموع
نامند و فاصلہ اگر سہ حرفش متحرک و الا چہارمش ساکن است آن را فاصلہ صغری گویند و اگر چہار متحرک
متوالی و پنجمش ساکن باشد فاصلہ کبری نامند پس فعولن مرکب از وتد مجموع مقدم بر سبب خفیف
باشد و فاعلن عکس آن و مفاعیلن مرکب از وتد مجموع مقدم بر دو سبب خفیف و مستفعلن عکس آن
و فاعلاتن مرکب است از وتد مجموع میان دو سبب خفیف و مفاعلتن مرکب است از وتد مجموع مقدم
بر فاصلہ صغری و متفاعلن عکس است و مفعولات مرکب است از دو سبب خفیف مقدم
بر وتد مفروق و فاعلاتن عکس اوست و مستفع لن مرکب است از وتد مفروق میان
دو سبب خفیف لیکن باید دانست کہ فاصلہ وجود ندارد و آنچہ را فاصلہ صغری گفتہ باشند
اجتماع سبب ثقیل و خفیف است و آنچہ را فاصلہ کبری میگویند اجتماع سبب ثقیل
و وتد مجموع است لیکن قدما ہنوز از انکار این نمیکنند اما درین بحث لطافات
بر متفطن خبیر معلوم خواہد شد اما اسامی بحور ازین قطعہ ظاہر میشود ملولہ قطعہ مع مولوی

[illegible]

که مشهور اند دران مختصر شد بود شانزده بحر و در تحت دان طویل و مدید و بسیط و کامل و وافر و هزج و
رمل پس منسرح دان رجز بعد ازان منسرح با مضارع سریع خفیف و مجتث و
پس مقتضب مجتث بحر متقارب که این نظم را بر صورت دان دگر انکه مشتق ... زیاده
زعکس متقارب آید آسان بدانکه خلیل ابن احمد بنا کرد پانزده بحر گذشته و بعد
ابو الحسن اخفش بحر شانزدهم که مسمی به متدارک است پیدا کرده و ازین بحور بعضی از یک رکن حاصل اند
و بعضی از دو رکن اما آنچه از یک رکن حاصل میشود هزج و رجز و رمل و کامل و وافر و متقارب و متدارک
است آنچه از دو رکن صورت می گیرد طویل و مدید و بسیط و سریع و خفیف و مجتث
و منسرح و مضارع و مقتضب بدانکه بیت بحر طویل بچهار فعولن مفاعیلن تمام میشود
و در بحر مدید بچهار فاعلاتن فاعلن تمام میگردد و در بحر بسیط بچهار مستفعلن فاعلن اتمام می پذیرد
و در بحر سریع ... مستفعلن مستفعلن مفعولات تمام میشود و در بحر خفیف ... فاعلاتن مستفعلن
فاعلاتن تمام میگردد و در بحر منسرح بچهار مستفعلن مفعولات تمام میشود و در بحر مجتث بچهار مستفعلن
فاعلاتن تمام میگردد و در بحر مضارع بچهار مفاعیلن فاع لاتن تمام میشود
و در بحر مقتضب بچهار مفعولات مستفعلن تمام می پذیرد و این عکس منسرح است و ترکیب
ازین بحر مرکب از شش رکن است و در بحر وافر بشش مفاعلتن تمام میگردد و در بحر کامل
بشش متفاعلن اتمام می پذیرد و در بحر هزج بشش مفاعیلن تمام میشود و در بحر
رجز بشش مستفعلن تمام میگردد و در بحر رمل بشش فاعلاتن تمام می پذیرد
و در بحر متقارب بهشت فعولن تمام میشود و بعد از خلیل ابو الحسن اخفش بحر متدارک ...

را پیدا کرده و بیتی که درین بحر شبیه بهشت فاعلن تمام میگردد و هر یکی ازین هشت بحر مرکب یکرکن
است پوشیده نماند که هر رکنی از ارکان بحور را جزوی از بیت گویند و اکثر اجزای بحور هشت جزو است
و چنین بیت را مثمن گویند و آنچه شش جزو دارد و مسدس نامند و هرچه چهار جزو دارد مربع گویند و
بتجانس تازی مثلث و مثنی و موحد نیز آمده اما شعرای عجم غیر مثمن و مسدس در استعمال نیاورده
و بیت مثمن و مسدس و مربع و نصف بیت را مصراع گویند و جزو اول از مصراع اول را صدر
خوانند و جزو آخرش را عروض نامند و جزو اول از مصراع ثانی را ابتدا و جزو آخرش را ضرب و عجز نامند
و اجزای وسط هر دو مصراع را حشو گویند و حشو در مثمن و مسدس میباشد و مربع حشو ندارد و مثلث را
بعضی بمنزلهٔ مصراع اول شمارند و جزو اولش را صدر و جزو آخرش را عروض و وسطش را
حشو نامند و بعضی بمنزلهٔ مصراع دوم میگیرند و اولش را ابتدا و آخرش را عجز گویند و همچنین مثنی را
دو اعتبار کرده اند و مثنی حشو ندارد و از جملهٔ بحور سریع و خفیف مسدس الاصل [illegible] یعنی مثمن
نمی آید و مسدسی که اصلش مثمن باشد آنرا مجزو خوانند یعنی باعتبار کم کردن جزوی از آن و هر بحری
که در ارکانش تغیری راه نیابد آنرا سالم گویند و آنچه تغیر کرده آنرا مزاحف چنانچه بجای خود
مذکور میشود و باید دانست که بعضی از بحور منفک از بعضی دیگر میشود بسبب آنکه ارکان
عشره مذکوره بتقدیم و تاخیر اسباب و اوتاد و فواصل بعضی از بعضی دیگر حاصل
میشود و مثلا رکن مفاعیلن را که مرکب از وتد مجموع مقدم بر دو سبب خفیف است
چون هر دو سبب را بر وتد مقدم سازی مستفعلن میشود و اگر وتد را
میان دو سبب بر آری فاعلاتن میگردد و همچنین مستفعلن را

که مرکب است از فاصلهٔ صغری مقدم بر وتد مجموع چون عکس کنی مفاعلتن ترکیب یابد
و فعولن را که وتد مجموع مقدم بر سبب خفیف است چون عکس نمایی فاعلن میشود و پس بحر طویل را
که مرکب از فعولن مفاعیلن است چون سبب خفیف فعولن را از تمامی دو وتد مجموعش را به آخر اندازی
مفاعیلن فعولن مفاعیلن فاعلاتن فاعلن می آید و این بحر مدید است و اگر از سبب خفیف اول مستفعلن
شروع کنی و ما قبلش را به آخر اندازی مفاعیلن فعولن را بر وزن مستفعلن فاعلن میشود و این بحر
بسیط است و همچنین بحر سریع و خفیف و منسرح و مجتث و مضارع و مقتضب از یکدیگر حاصل میشود
بشرط آنکه چهار بحر اخیر را هم مسدس اعتبار نمایی نه مثمن زیرا که سریع و خفیف با دو بحر مسدس
چنانچه در مسدس مذکور شد پس اگر مستفعلن مستفعلن مفعولات که اصل بحر سریع است از مستفعلن
آغاز کنی و مستفعلن اول را به آخر درآری مستفعلن مفعولات مستفعلن میشود و این آخر
منسرح مسدس است و اگر از سبب خفیف دوم مستفعلن ثانی شروع کنی و ما قبل را به آخر اندازی
تفعلن مفعولات مس تفعلن مس بر وزن فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن
میشود و این بحر خفیف است و اگر از وتد مجموع مستفعلن ثانی همان
طریق ابتدا کنی علن مفعولات مستفعلن بر وزن مفاعیلن فاعلاتن
مفاعیلن میگردد و این بحر مضارع مسدس است و از اینجا ظاهر میشود
که مس تفع لن در بحر خفیف و فاع لاتن در بحر مضارع غیر مستفعلن و فاعلاتن
متصل است زیرا که تفع و فاع وتد مفروق است که این دو بحر متقابل وتد مفروق مفعولات
می آید پس وتد مفروق با سبب لا غیر ترکیب یابد برای ترکیب مستفعلن و فاعلاتن متصل است

۱۰۵

و اگر بحر سریع را از مفعولات آغاز نمایی مفعولات مستفعلن مستفعلن شود و این بحر
مقتضب است و اگر از سبب خفیف دوم مفعولات شروع کنی عولات مس تفعلن مس تفعلن
بر وزن مس تفع لن فاعلاتن فاعلاتن گردد این بحر ... سببی در اینجا ...
تفع لن ... مفعولات ... بحران ... گردیده ... بحر ...
نیز دایره موضع شده و برای دایره نامی ... ساخته ...
و الف علامت کن ... بحر طویل و مدید و بسیط از یک دایره است ...
است مثلا فعولن مفاعیلن ... دایره ... آغاز ...
بحر طویل شود و اگر از ... شروع نمایی بخوانی ... فاعلاتن
فاعلن می شود و آن بحر مدید است و اگر از ... شروع کنی بخوانی ...
فعولن مفاعیلن بر وزن مستفعلن فاعلن می شود و آن بحر بسیط است ...
مختلفه گویند و وجه تسمیه اختلاف ارکان است ...



دیگر کامل و وافر از یک دایره است چه اگر متفاعلن ... بر خط دایره

مثلاً چهار بار بنویسی از مفاعلتن آغاز کنی بحر کامل است و اگر از علتن شروع کنی و بگویی
علتن مفاعلتن بر وزن متفاعلتن می شود و این بحر وافر است و دایرهٔ این دو بحر را مؤتلفه
نامند و وجه تسمیه اتفاق و ائتلاف ارکان است که در هر دو سباعی است



دیگر بحر هزج و رجز و رمل یک دایره است نیز که اگر مفاعیلن را مثلاً چهار بار در خط
دایره بنویسی و از مفا آغاز کنی بحر هزج می شود و اگر از عیلن شروع کنی و بگویی
عیلن مفا بر وزن مستفعلن می شود و آن بحر رجز است و اگر از لن شروع کنی
و بگویی لن مفاعی بر وزن فاعلاتن می شود و آن بحر رمل است دایره
این سه بحر مسمی به مجتلبه است و وجه تسمیه جلب ارکان از دایره اول است



۱۰۷

[illegible]

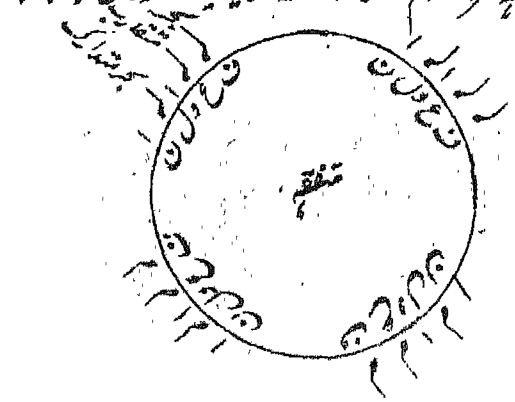
و بحر سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مجتث و مقتضب از یک دایره است و اصل بحر سریع مستفعلن
مستفعلن مفعولات آمده و اگر این را بر خط دایره بنویسی از مستفعلن دوم آغاز کنی و بگویی مستفعلن مفعولات
مستفعلن بحر منسرح مسدس می شود و اگر از تفعلن آغاز نمایی و بگویی تفعلن مفعولات مستفعلن مس
بر وزن فاعلاتن مس تفعلن فاعلاتن می شود و آن بحر خفیف است و اگر از علن شروع نمایی
و بگویی علن مفعولات مستفعلن مستف بر وزن مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن می شود و این
بحر مضارع مسدس است و اگر از مفعولات آغاز نمایی و بگویی مفعولات مستفعلن مستفعلن
بحر مقتضب مسدس می شود و اگر از عولات آغاز نمایی و بگویی عولات مستفعلن مستفعلن مفعو
بر وزن مس تفع لن فاعلاتن فاعلاتن می آید و آن بحر مجتث مسدس است این هر هفت بحر را
یک دایره حاصل آید [illegible] مسدس الاصل خبر یافتند و دایره این هفت بحر را مشتبهه گویند
و وجه تسمیه مشتبه [illegible] تفع لن فاعلاتن منفصل با فاعلاتن مستفعلن متصل است



اما بحر متقارب تنها یک دایره دارد و از شعرا متقارب گویند و ابوالحسن اخفش از این

۱۰۸

دائره بحر متدارک استخراج کرده باین طریق که چون چهار فعولن اشلا بر خط
دایره بنویسی از فعو آغاز کنی بحر متقارب است و اگر از لن شروع نمائی و بگوئی
لن فعو بر وزن فاعلن میشود و آن بحر متدارک است و این دائره را متفقه نیز گویند
و وجه تسمیه متفقه نظر بر عدم اختلاف است از حیثیت ارکان



خیابان دوم در بیان تغیراتی که در ارکان بحور واقع میشود

[illegible] را در اصطلاح این فن زحاف خوانند و زحاف در لغت دور افتادن چیزیست از اصل خود و بهمین جهت گویند تیری را که از نشان دور افتد باید دانست که تغیرات ارکان سه قسم است اول آنکه متحرکی را ساکن گردانند دوم آنکه بعضی از حروف رکن را کم کنند سوم آنکه چیزی بر اصل حروف رکن بیفزایند و عدد جمیع تغیرات و زحافات که در ارکان عشره واقع میشود از روی استقرا به سی و پنج میرسد و بعضی از زحافات است که در یک رکن مخصوص است و بعضی را باید بعضی و چند رکن محل پیدا و در خیابان [illegible]

تعلق دارد بدانکه اضمار عبارتست از ساکن کردن تای متفاعلن چون جزو [illegible]
که بسبب خفیف غیر مانوس گردد و نقل سکنند بلفظی دیگر بهمان وزن که مانوس باشد بنا بر آن
متفاعلن مضمر را مستفعلن منقول سازند و اضمار مختص بحر کامل است و عصب عبارتست
از ساکن نمودن لام مفاعلتن و نقل کردن آن بمفاعیلن این اختصاص بحر وافر دارد و وقف
عبارتست از اسکان تای مفعولات و منقول نمودن بمفعولان این عمل در سه بحر واقع می باید
سریع و منسرح و مقتضب و خبن آنست که ساکن از سبب خفیف که در اول رکن آید ساقط کنند پس فاعلن فعلن
[illegible] مفاعلن [illegible] فعلاتن بماند و در مستفعلن [illegible] مستفعلن بماند و منقول بمفاعلن
و در مفعولات معولات [illegible] منقول بفعولات شود در فاعلاتن [illegible]
حذف ساکن [illegible] و در اول رکن سبب خفیف پس [illegible]
و بسیط و [illegible] سریع و خفیف و مجتث و منسرح و مقتضب واقع می شود و طی آنست که ساکن
چهارم را [illegible] مستفعلن [illegible] منقول بمفتعلن
[illegible] مفعولات [illegible] منقول بفاعلات شود [illegible]
[illegible]

۱۱۰

[illegible]

و مضارع وقوع می یابد اما التشعیث عبارتست از اسقاط متحرک وتد مجموع فاعلاتن و در اسقاط متحرک مذکور اختلاف کرده اند بعضی برانند که عین ساقط میشود و بعضی برآن که لام و بعضی گفته اند که ساکن وتد مجموع که الف است ساقط شده ما قبل او ساکن میگردد و در صورت اول فاعلاتن و در دوم فاعاتن و در سوم فاعلتن بسکون لام میماند و در هر سه صورت منقول بمفعولن میگردد و این زحاف در بحر مدید و خفیف و رمل و مجتث می آید و در مضارع نمی آید بجهت آنکه در اینجا وتد مفروق است نه وتد مجموع اما القصر آنست که ساکن سببی را که آخر رکن باشد بیندازند و ما قبل او را ساکن سازند پس در مفاعیلن مفاعیل و در فاعلاتن فاعلات و در فعولن فعول و در مس تفع لن مس تفع ل مستفعل میماند و این را بمفعولن نقل میکنند و باقی را بحال خود میگذارند و قصر در بحر طویل و مدید و سریع و رمل و متقارب و مضارع و خفیف و مجتث می آید اما القطع آنست که ساکن وتد مجموع که در آخر رکن باشد بیندازند و ما قبل او را ساکن نمایند پس فاعلن و مستفعلن فاعل و مستفعل میشود و در فاعلن فاعل منقول بفعلن بسکون عین و در متفاعلن متفاعل منقول بفعلاتن و قطع در فاعلاتن چنانست که سبب خفیف آخرش بیندازند و ساکن وتد مجموعش اسقاط نموده ما قبل او را ساکن کنند و درین صورت نیز فاعل بسکون لام میماند و منقول بفعلن میشود و این زحاف در بحر بسیط و کامل و رمل آمده و بسیط و مدید و سریع و خفیف و متقارب وقوع می یابد و در مضارع بعلت وتد مفروق

واقع نمیشود و در خفیف و مجتث قدم قطع در فاعلاتن خواهد بود و نیز در بسیط فع لن
منفصل اما وقص آنست که متفاعلن مضمر را خبن کنند یعنی تا ساکن [حرف دوم] را بیندازند
و درین صورت مستفعلن مخبون شبیه میشود و منقول بفاعلن میگردد و این زحاف مختص
بحر کامل دارد اما عقل آنست که مفاعلتن معصوب را قبض کنند یعنی لام ساکن را بیندازند
و درین صورت مثل مفاعیلن مقبوض میشود و منقول بمفاعلن میگردد و این مختص بحر
وافر است اما نقص آنست که متفاعلن مضمر را مطوی کنند یعنی چهارم ساکن را ساقط
نمایند درین حال متفعلن میماند و منقول بمفتعلن میگردد و این زحاف مختص بحر کامل
اما کسف بسین مهمله آنست که وقت کشف در مفعولات جمع کنند یعنی تای او را اول
وقف کنند بعد از ان [illegible] ساقط نمایند [illegible]
مفعولن میشود [illegible] در نصورت
[illegible]
[illegible] آنست که سبب خفیف را از آخر رکن بیندازند و درین
[illegible] منقول [illegible] مفاعیلن منقول بفعولن و فاعلاتن فاعلا
منقول بفاعلن و این زحاف [illegible] خفیف [illegible] مضارع و مجتث [illegible] متقارب [illegible] احذ
آنست که وتد مجموع را از آخر رکن ساقط نمایند و در مستفعلن مستف ماند و منقول بفعلن بسکون
عین شود و در متفاعلن متفا ماند منقول بفعلن [illegible] در فاعلن [illegible] منقول [illegible] و این زحاف بحر بسیط
کامل [illegible] مختص است [illegible] مستفعلن [illegible] و در بسیط فعلن منفصل

پس یہ معنی ہوئے کہ شعر کا اطلاق کرتے ہیں اور قید
موزون ہونے کی اسواسطے ہے کہ جو کلام اوزان مقررہ
میں سے کسی وزن پر ہو گا وہ نثر ہے شعر نہیں ہے
اور قافیہ کی قید اسواسطے ہے کہ بغیر قافیہ کے بھی موافق
اصطلاح کے شعر نہیں ہے اور قید قصد کی اسواسطے
کہ اگر کسی سے بغیر ارادے کے [illegible]
کوئی کلام موزون سرزد ہو [illegible]

113

[illegible]

بجهت آنکه تد مفروق دارد اما اصلم آنست که وتد مفروق را از مفعولات بیندازند و مفعو باند و تحول

بفعلن بسکون عین گردد و این در بحر سریع و منسرح و مقتضب می آید و قطف عبارتست از جمع میان عصب

و حذف در رکن مفاعلتن و بصورت مفاعل ماند و منقول بفعولن گردد و این خاص مخصوص بحر وافر

و ابتر آنست که حذف و قطع را در فعولن جمع کنند در صورت فع بماند و ابتر در رکن مفاعیلن اجتماع

جب و خرم است شتر این هر دو عضو ترکیب شود و این خاص بحر متقارب و هزج واقع می شود

اما تسبیغ آنست که الف در سبب خفیف آخر رکن بیفزایند چنانکه مفاعیلن مفاعیلان فعولن

فعولان فاعلاتن فاعلاتان مستفعل مستفعلان منقول بفاعلیان گردد و این در هزج رمل و مضارع

و متقارب مدید و طویل و مجتث امکان وقوع دارد اما اذاله آنست که الف در وتد مجموع

آخر رکن زیاد کنند پس مستفعلن مستفعلان فاعلن فاعلان متفاعلن متفاعلان شود و این خاص

در بحر رجز و متدارک و بسیط و کامل سریع و منسرح و مقتضب واقع می شود در عروض و ضرب شعر

وقوع می یابد و در حشو کم و در صدر و ابتدا ممنوع اما ترفیل آنست که سبب خفیف در وتد مجموع آخر

رکن بیفزایند پس مستفعلن مستفعلاتن شود و فاعلن فاعلاتن و متفاعلن متفاعلاتن این خاف

در اشعار فارسی نادر الوقوع است اما جدع بدال مهمله آنست که هر دو سبب خفیف از رکن مفعولات

بیندازند و تا را ساکن کنند لات ماند و منقول بفاع شود و چون الف فاع را اسقاط کنند فع

بماند و آنرا منحور خوانند و این در بحر سریع و منسرح و مقتضب تعلق دارد اما جب با لفتح آنست

که هر دو سبب از رکن مفاعیلن بیندازند در صورت مفا بماند و منقول بفعل بسکون لام

شود و این جز در بحر هزج نمی آید اما خرم عبارتست از اسقاط متحرک اول از وتد مجموع که در صدر

اثرم شود و این صاف هر موضعی که ... باعتبار آن موضع می باید ... اکثر ...

و ابتدا ... باشد اما اگر فعولن را خرم کنند بی تغییر دیگر آن را اثلم گویند اگر قبض با خرم در فعولن

جمع نمایند اثرم شود ... و ... فعلن ... یعنی ... شود و در صورت

دوم ... لام می ماند و فعول ... میگردد و چون ... ... شد

خرم کنند فقط آن را اعضب گویند اگر خرم را با عصب در یک جمع نمایند ... شود و در حالت

فاعلتن ... منقول بمفعولن میگردد و اگر عقل را با خرم در یک جمع سازند ... گویند

درین صورت فاعلتن ... باقی میماند ... جمع ... باشد چون خرم

کنند فقط اخرم نامند و چنین ... میگردد ... در صورت خرم مفاعیلن ... نمایند

و منقول بمفعولن میگردد و چون خرم را با قبض در یک جمع کنند اشتر خوانند و درین حالت

فاعلن میماند و چون خرم را با کف در یک جمع سازند اخرب گویند ...

و درین صورت ... منقول ... میگردد ...

در یک جمع نمایند ... باشد و درین حال ... میماند و منقول ... میگردد ...

... مضارع ... اخرم ... فاعلن ...

... میگردد ... خرم ... جمع کنند ...

... مفاعیلن ... حرف ...

... از ... حرف ...

... مفاعیلن ... باشد ...

۱۱۵

بود و در ذکر بحور و امثله آن اشارت بدین هر دو در مواقع کرده آید خیابان سوم

در بیان کیفیت تقطیع اشعار فارسی و شرح قواعد آن بباید دانست که تقطیع در لغت پاره پاره کردن چیزیست و در اصطلاح عروض آنست که اجزای بیت را از هر بحری که باشد با اجزای ارکان آن بحر بسنجند بطریقی که متحرک در برابر متحرک و ساکن برابر ساکن بیاید و اتفاق در نوع حرکت لازم نیست و در تقطیع عروض ملفوظ معتبر است نه مکتوب چنانچه ممدوده بجای دو حرف محسوب میشود مثل آدم بر وزن فعلن بسکون عین و واو که بنویسند و نخوانند در تقطیع بر دو او حساب میکنند و گاهی حرکت بجای حرف و گاهی حرف را بجای حرکت میشمارند و التقای ساکنین جز در وسط مصرع واقع شود پس اگر ساکن اول حرف مد و ساکن دوم نون است نون از تقطیع ساقط نمایند و اگر غیر نون است آنرا متحرک سازند و مثال همه اینها از این بیت معلوم میشود حکیم اسدی ز شوق لبش این همه خورد دل دو تا گشته زلفش همی بر دو دل و تقطیعش چنین کنند ز شوق فعولن لبش فعولن خود لبن همی فعولن فعل دوتا گشت فعولن زلفش فعولن همی فعولن فعل [illegible] که در وسط مصرع بیاید اگرچه غیر حرف باشد نیز ساقط نمایند چنانچه در کلام فردوسی و شیخ سعدی قدس سره یافته میشود اما متاخرین این معنی را نپسندند و مولانا طوسی در رساله‌ی تازه‌ی [illegible] آورده و مولانا [illegible] در بیت مذکوره آنست که [illegible] قوت [illegible] عقل [illegible] [illegible] تقطیع [illegible] [illegible] وزن و اگر دو ساکن آخر مصرع [illegible] شود [illegible] [illegible] باشد [illegible]

١١٥

کیونکہ بحر بعض دریا کے ہے اور چونکہ دریا میں ہوتی ہے اور وزن کو بحر کہتے ہیں
نہریں بہت ہوتی ہیں بحر بھی زحافوں کی
واقع ہوسکے بہت شعبہ حاصل ہوسکتے ہیں
چنانچہ حال زحاف کا اور بحروں کا
مفصل آویگا اور بحر ان لفظوں کا
اون لفظوں کو اصول اور ارکان سے مرکب ہوتا
اور تفاعیل اور مفاعیل اور افاعیل
اور امثال اور اجزا اور موازین اور اوزان
عروض کہتے ہیں اور ارکان دس ہیں اور دو
پانچ حرف کے اور آٹھ سات حرف کے

انوری سه نقطه از سوخت حکمت بر در سه و چهار را سوخت امرت بر سر چون بتقطیع حروف
مصرع مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل میشود و چون سه ساکن جمع شوند مثل لفظ سوخت و بیت گو در شعر
یکی را از آخر بیت ساقط کنند و یکی را متحرک سازند و اول را بحال گذارند این جای است که اجتماع
سه ساکن در وسط مصرع باشد اما اگر در آخر مصرع سه ساکن بیاید یکی را ساقط و باقی را بحال گذارند چنانچه
درین بیت حافظ این پیک نامه که رسید از دیار دوست آورد حرز جان خط مشکبار دوست
تقطیعش مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات میشود و الف وصل اگر ملفوظ نشود در تقطیع هم ساقط شود چنانچه
درین بیت ولی هر زمان بیگانگان هر گز نشاید که باین بیچاره آن اشنا گردد طریق به ساقط
میگردد چنانچه درین مصرع سر من از دل بیان نیست جانا شدم بیدل که چه ساقط میشود و یای
که در خنده دریده مانند آن ساقط نیست گاه هر چه حرکات باشد حروف مدی چنان حرف است
فقیر گشته ام لب جانا ام زیچیان نشد بیان ام درین بیت الف گشته بحالت در تقطیع
می بودای جانانه ساقط و افتاده و حساب یکحرف تقطیعش چنین است
تان ام فاعلن فاعلاتن فاعلاتن ام فاعلن
میشود چنین و بعد از حرف ساکن ملفوظ میشود ساقط شود و قائم مقام او دست
در تقطیع ساقط نمیگردد خیابان چهارم در تفصیل اوزان بحور مشتمل آن بیاید که اهل حکمت
از جهت زحاف ... بحر ... از ... شد ... بحر ...
شیوع یافته و ... اشکال ... مختلف میگردد ... بحر ... دائره ...
تفصیل مذکور بیان پوشیده نماند که بحور دائره مختلفه و متوسطه را قدمای فصحا

عجم اصلا استعمال نکرده اند و بعد متاخرین اول انوری جا در بحر کامل شعر فارسی گفته و انوری

باز این بحر در شعر عجم شیوع یافته و بحور شش دائره دیگر در میان ایشان اصلا مستعمل نیست

مگر بحر مقتضب از دائره مشتبه که از ایشان بندرت آورده اند و مقصود از شیوع و استعمال کثرت

است پس اگر کسی بطریق ندرت گفته باشد در بحور مذکوره شعر گفته باشد حکم بر مستعمل

بودن آن نشود مانند مثل این غزل که در بحر بسیط گفته شده فقیر آئینه دم شد که ای صفا

تو را آب شود ز شرم هیش لقای تو این بیت که او را بحر بسیط مثمن مطوی مخبون مقطوع است

رکن مستفعلن مطوی و فاعلن مخبون مقطوع آمده و مثل این بیت که در بحر طویل سالم

گفته است زهی بر جمال تو جهانی تماشائی [illegible] ز لعل لب تو دیده نظر است شیفته اسیر

پس یک نوع از شعر عجم مشترک است طویل و مدید و بسیط و وافر و مقتضب است و مستعمل ایشان هزج

و رجز و رمل و سریع و خفیف و مجتث و مضارع و منسرح و متدارک و متقارب است و بحر کامل

غیر سالم در فارسی نیاورده اند مثل زحافات او را در عجم آمده است الی طریقه شعر عرب

گفته شد چنانچه [illegible] بر وضع شاعران عجم و شعر [illegible] ایران بنیاد اکثر [illegible] باغیر از این بحور [illegible]

با اسلوب بحر هزج شعر اعراب این بحر را مسدس تام استعمال کرده اند و فصحای عجم مثمن

آورده اند و مثمن را سالم و غیر زحاف نمی آید اما مسدس سالم می آرند و عروض و ضرب این بحر را

نیا [illegible] مسدس [illegible] سالم یا مقبوض یا محذوف مگر درین وزن باقی چنانچه بجای خود

مذکور شود اما در عجم ابتدا مثمن آن زحافات بسیار می آید و از آن بسیار از آن

حاصل می شود هزج مثمن سالم خاقانی گوید شعر اشک من بر [illegible] لشکر [illegible] است

۱۱۷

پنهانی ما که بهمت از ناشنوی هست ما از پیشانی ما تقطیعش مفاعیلن مفاعیلن

کسی [illegible] مفاعیلن [illegible] مفاعیلن [illegible] پیشانی مفاعیلن [illegible]

سالم آید هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف خاقانی گوید [illegible]

بعدم [illegible] گر [illegible] ما [illegible] برون مفعول مفاعیل مفاعیل

فعولن [illegible] ابتدا اخرب عروض و ضرب محذوف [illegible] مکفوف [illegible]

اخرب [illegible] گفتی که [illegible] خاقانی [illegible] [illegible] است اگر

بخشی [illegible] بر وزن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن [illegible] ابتدا اخرب

و ضرب سالم [illegible] یکی اخرب و یکی سالم آمده هزج مثمن اشتر [illegible]

هر قدر که بتوانی [illegible] حاصل رباعیات اینجا این بیت [illegible] برون فاعلن

مفاعیلن [illegible] ابتدا اشتر عروض ضرب سالم [illegible]

اشتر [illegible] سالم [illegible] هزج مثمن مقصور محذوف مولوی روم قدس سره [illegible]

[illegible] باغ [illegible] باغ که [illegible] الا [illegible] بتبارک [illegible] اشغال [illegible]

[illegible] ابتدا مقصور آید مگر عروض ضرب [illegible] ضرب مکفوف است [illegible]

[illegible] در رباعی [illegible] هزج مسدس مقصور شیخ نظامی گوید

[illegible] سخن [illegible] گوهر [illegible] در کف آید گوهر خاص [illegible] بر وزن

مفاعیلن مفاعیلن [illegible] اختلاف عروض ضرب [illegible]

[illegible] هزج مسدس اخرب [illegible] خاقانی گوید [illegible]

فاصله صغری ہے اور جو لوگ فاصلہ کے قائل نہیں ہیں اوسکو مرکب ایک وتد مجموع [illegible] ایک سبب ثقیل اور دوسرا سبب خفیف سے ہے اور متفاعلن میں اسکا عکس ہے یعنے فاعلن یا دو سبب ثقیل اور خفیف اول ہیں اور وتد مجموع آخر میں اور مفعولات میں دو سبب خفیف اول اور وتد مفروق آخر میں اور [illegible] وتد مفروق بعد اوسکے اور رباع [illegible] منفصل بعد اوسکے [illegible] اور [illegible] مفعولات کا عکس ہے اور مستفع لن منفصل میں ایک [illegible]

[illegible]

آسمان حشر کرده بیت ۞ غم مخا بر دل من او رحیم است ۞ بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیلن
و درینجا صدر و ابتدا اخرب و عروض و ضرب مسبغ و حشو مقبوض آمده ۞ رباعی زبان
زحاف تغییر می یابد چنانچه درین بیت ولها ۞ با دانش من بساخت هرگز دانش
بکر بستو ... نامرد است ۞ اینجا صدر اخرب و ابتدا محذوف عروض ...
حشو مصرع اول اشتر مثل بیت سابق حشو صحیح و ... مسدس
مکفوف انوری گوید ۞ تا کار کس ...
آن ... بوزن مفعول مفاعیل مفاعیلن ...

[illegible]

[illegible]

مفعول مفاعلن مفاعیلن می آید و ضرب درین بیت ... مسدس اخرب
مقبوض محذوف شیخ نظامی ۞ بیت ۞ از چهره و زلفش ... شکست در دامن
... شکست ۞ بوزن مفعول مفاعلن فعولن و اینجا صدر و ابتدا اخرب و
عروض و ضرب محذوف و حشو مقبوض است و درین بحر ... زحاف ...
می آید چنانچه درین بیت انوری گوید ۞ ای زرین نعل ...
خیزران ... ۞ بوزن مفعول فاعلن فعولن میشود و درینجا صدر و ابتدا اخرم و عروض و
ضرب محذوف و حشو اشتر آمده و درین بیت جامی ۞ ای خاک تو تاج سربلندان
مجنون تو عقل هوشمندان ۞ اینجا عروض و ضرب مقصور و باقی مثل بیت اول

و درین بیت که فقیر شیرین کاری کند چو بنیاد و صد فرد و را آید و چو قمر یا د و اینجا و زن
ضرب مقصور و باقی مطابق بیت دوم است و کلیه درین فرزنست که اگر صدر و ابتدا آخر
آید مشعوش مقبوض خواهد بود و اگر آخر آید مشعوش اشتر خواهد بود لاغیر و عروض و ضرب
یا مقصور خواهد آمد یا محذوف و این اختلاف زحاف را حکم سکته شعر گویند بحر رجز
و این بحر را فصحای عجم اکثر مثمن سالم استعمال کرده اند بخلاف شعرای عرب
که مثمن کمتر آورده اند و مسدس و مربع و مثلث و مثنی بیشتر و شعرای عجم مسدس این
را هم بنیاد کرده اند و همچنین مزاحف اند غیر از مخبون و مطوی کمتر استعمال نموده اند رجز
مثمن سالم خاقانی گوید ه مرجان دماهی در وطن آسوده اند الا کسی بر سر
جانی هر دو زن بخشوده اند الا که تو تقطیعش مرجان دما مستفعلن هی در وطن مستفعلن
آسوده ان مستفعلن ال لاکسی مستفعلن الخ و اینجا همه ارکان سالم آمده و استاد عبد الواسع
جبلی رجز مثمن سالم را مضاعف آورده و بر شانزده رکن بنا گذاشته و قصیده عجم درین وزن
گفته این بیت از انجاست ه دارم ز لیس تیر نگار و دل چون دهان تنگ او و آه از دل
چون سنگ او و ز ناز و خشم و جنگ او و تا کی چو زیر چنگ او زاری کنم در چنگ او در عاد
که رنگ او چون گل دریده پیرهن رجز مثمن مطوی مخبون خاقانی گوید ه
جانا دل یار چه وقت غم تو کردم ام چه وفا بین تو جور چه بیمری که بر سر ان مستفعلن فاعلن
جانا است و ینجا یکی مطوی و دیگر مخبون آمده است ...

مثمن مطوی مولوی معنوی قدس سره فرماید ◦ مرده بدم زنده شدم گریه بدم خنده
شدم ◦ دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم ◦ تقطیعش مفتعلن هشت بار است
و درینجا جمیع ارکان مطوی است ◦ مسدس سالم ◦ ای از رخت ماه فلک گشته
خجل ◦ پیش قدت سرو سهی پا بگل ◦ تقطیعش شش بار مستفعلن تمام شود
رجز مسدس مطوی ◦ در بر هم ماه نیاید بنفسی ◦ شکوه از آن ماه است
بسی ◦ وزنش شش بار مستفعلن تمام میگیرد و در حدائق که شعرای عرب درین بحر کار
برده اند مطبوع فارسیان نبوده لهذا استعمال نکرده اند بحر رمل شعرای عرب
این بحر را مثمن نیاورده اند فصحای عجم مثمن و مسدس آورده اند و عروض
و ضرب درین بحر نزد سخنوران عجم سالم نمی آید بلکه اکثر محذوف مقصور یا مقطوع
یا مشعث یا مسبغ ◦ رمل مثمن مقصور ◦ امیر معزی گوید ◦ تا خزان خیمه گاه گون
بر کوهسار زد ◦ مفرش نگارگون بهار برداشتند از مرغزار ◦ تقطیعش چنین شود تا خزان فاعلات
خیمه گا فاعلاتن ه گون بر فاعلاتن کوهسار فاعلان الخ و درینجا عروض و ضرب مقصور
و باقی اجزا سالم آمده ◦ رمل مثمن محذوف ◦ معزی گوید ◦ روی ... باید ...
... درینجا عروض و ضرب محذوف و باقی ...
رمل مثمن مشکول ◦ خاقانی گوید ◦ ... از خبر جهان ...
بحرف فعلاتن چهار بار است و درینجا بحر مشکول ... سالم ... رمل مثمن
مقصور خواجه حافظ فرماید ◦ ...

121

مروزن یا فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع ریحا عروض مشعث مقصور ضرب مخبون

مقصور و مخبون محذوف صدر ابتدا سالم آمده درین بیت با فغانی ــه این چنین وصل

غنچه مقصور شگفت بگل نیست کسی را فرصت ساخته آمده عروض مقصور و ضرب

محذوف باقی مثل بیت سابق بیت رمل مثمن مخبون مقطوع [illegible]

ــه عاشق از طعنه اغیار چه پروا دارد آتش از نیشتر خار چه پروا دارد [illegible]

بیت سابق است مگر عروض و ضرب [illegible] آمده بر وزن فعلن مسکون [illegible]

مثمن مخبون شیخ سعدی گوید ــه [illegible]

گفتمش کی [illegible] جز وزن فعلاتن هشت [illegible]

مصراع مجهول وزن [illegible] و جز دو گذاشته [illegible]

سست [illegible] گفته ــه زنگ خسار و دوکوش [illegible]

[illegible] شفق [illegible] کلک شام [illegible] دلال [illegible]

[illegible]

رمل مسدس مخبون مشعث مقصور [illegible] گفته ــه [illegible]

[illegible]

[illegible] واعاده آن تحصیل حاصل است بحر [illegible]

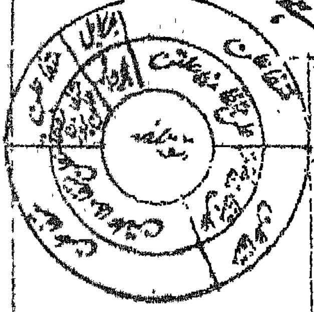
[illegible] یک شعر [illegible]

[illegible]

۱۲۳



[illegible]



چون لب گرفت بر سایه خورشید پر آسو گرفت * تقطیعش چنین مستفعلن مفتعلن
که چو مفتعلن لب گرفت فاعلات آنج و دریجا عروض و ضرب مطوی موقوف و باقی مطوی
آمده سریع مطوی مکسوف مولوی جامی فرماید بیت شد چو ارشاد ولایت
همه تنها منکر ... مفتعلن مفتعلن فاعلن و دریجا عروض و ضرب مطوی
مکسوف و باقی مطوی آمده خاقانی حلقه ار کشتم ز زلف تو جا تم چه خواهی دان
وزن مصرع اول مفتعلن مفتعلن فاعلن مصرع ثانی مفتعلن مفعولن فاعلات آمده و
یک رکن حشو درین مصرع مفتعلن ... موقوف آمده باقی مثل بیت بو سیب
این تغیر زحاف را عوام سکته شعر خوانند چنانچه درین بیت و للتری رو ستان خانه مو
گذشت شفا خسته از لحن فیروز ... وزن مصرع اول مفعولن مفعولن فاعلات مصرع ثانی
بوزن مفتعلن مفتعلن فاعلات آمده سریع مطوی مقطوع مجذوع بیت ای
گل رو بیت سنبل خیز حلقه زلفت آتش بیز بوزن مفتعلن مفعولن فاع و دریجا
حشو ابتدا مطوی عروض و ضرب مجذوع و حشو مقطوع آمده درین بحر گاهی مخروف بیجای
مقطوع و منحور بیجای مجدوع آرند چنانچه درین بیت قصیر تیغ یکیست ز بازیبایه تا نشد کام
سری بوزن مفتعلن مستفعلن فع سریع مخبون مکسوف بیت ای ز تو دین کوی یار
گذر کن بدای همچنین رو ... نظر کن بوزن مستفعلن مستفعلن فعلن و دریجا عروض
و ضرب مخبون مکسوف و باقی سالم آمده این وزن فارسی مستعمل نیست بحر منسرح سالم
این بحر ز شعرای عرب ... کرده اند عرب ... اند بحر مسدس الکبیر

۱۲۳

یہ بحر یعنی منسرح ... موزوں ہے اور فعولن
سبب خفیف اور وتد مجموع ہے اور بعد اس کے
خفیف ہے اور فاعلن میں پہلے سبب
ہے اور بعد وتد مجموع اور فعولن
... مستفعلن ... فعولن
... فعولن فعولن
... مستفعلن اور ... فاعلن
... دائرہ ... اور ... ہے



استعمال نموده اند عروض و ضرب یا موقوف می آرند یا مکسوف یا مجدوع یا منحور

منسرح مثمن مطوی موقوف انوری گوید شعر نوش لب لعل تو قیمت

شکر شکست چین سر زلف تو رونق عنبر شکست تقطیعش چنین نوش لب لعل

مفتعلن لعل تو قیمت فاعلات شکر شکست مفتعلن گر شکست فاعلات الخ و رحجار رکن

همه جا مطوی آمده رکن مفعولات عروض و ضرب مطوی موقوف و حشو مطوی مکسوف اند

منسرح مثمن مطوی مکسوف خاقانی گوید شعر عشق بمغز و پای من بخط کشیده

سر و بدست خست مستی یار از باده بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلن و این علت

اول است قائل و در حسن مطلع این قصیده خاقانی التبریزی اگرچه چنین گاه ساخته

خویش را بس کم نشسته مباش و خسته دل طلب صد دریغ است مثنوی ادا باقی

مطلع مذکور است و وزن این تقطیع خاقانی گفته از مسعود سعد سلمان و بنده بیت دیگر از

یک قصیده است مسعود سعد گزشتی حد نهایت نهاد و بچرخ فلک بجهد جست میان

گران غم همه اندر نشانه و گرم نگشت و حد کشید چیم را بتو و دستان چپان چپان

این بران چپ چپ که در برگ گل چنان گذشت از تیر جوشن بر نیان بیت اول منسرح

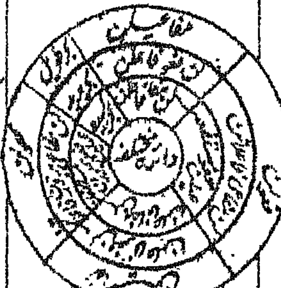
مثمن مطوی موقوف است بر وزن مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلات بیت دوم مربع است

گر بیران مجبون شده مطوی مصرع اولش بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع مصرع

دوم بیت اول است اما بیت سوم رکن مفتعلن مخبون شده و وزن این بیت مفتعلن

فاعلات مفاعلن فاعلات منسرح مثمن مطوی مجدوع خاقانی گوید شعر

۱۲۴



ریسمان نه معجزه باشد معجز داود بین این بیت بوزن مستفعلن فاعلات
مستفعلن فاع در اینجا عروض مقصور و ضرب مجذوع آمده باقی اجزا مطوی منسرح
مسدس مطوی مثالش شاه جهان باد تا زمانه بود گرد کرمش خلق
شادمانه بود بوزن مفتعلن فاعلات مفتعلن در اینجا همه اجزا مطوی آمده منسرح
مسدس مطوی مقطوع بسکه بوبیت الشعر جانم گر بگذاری گریخت
شعر تو اهم بوزن مفتعلن فاعلات مفعولن در اینجا عروض و ضرب مقطوع باقی مطوی آمده
این وزن نزد شعرای عجم کمتر مستعمل است بحر مضارع سالم این بحر نزد یک
از شعرای عرب و عجم بنا نهاده اند و درین بحر خبن و شکل را مجال نیست بجهت آنکه فاع لاتن
وتد مفروق دارد و خبن عبارت از اسقاط ساکن سبب است میان با و نون مفاعیلن
درین بحر واقع است یعنی ثبوت و سقوط هر دو معاً جایز نیست مضارع مثمن اخرب
خاقانی گوید ای از تو وفا نباید دانی که نیک دانم در مهر تو نیست دانم که نیک دانی
تقطیعش چنین شود از تو مفعول فا نباید فاع لاتن دانی که مفعول نیک دانم فاع لاتن الخ
در اینجا رکن سیوم اخرب آمده فاع لاتن سالم و چنانچه خاقانی بمطلع دیگر ابیات این غزل را
تغییر داده آن این است وله کردی بخست با ما عهدی چنانکه دانی ماند بانکه پیمان
خود نمانی از خون من لوای مه فرستی بر ای اجران یک دو بچوان صلح کرده سهمان دهم نی
مطلع و مصرع اول از بیت دوم مشکوک آمده باقی هر دو بیت مثل بیت اول بیت مضارع
مثمن اخرب مکفوف مقصور امیر معزی گوید گفتم بر الشیب ای مهربان که گفته

۱۲۵

اس واسطے کہ مفعول اس
میں دو سبب خفیف اول اور آخر میں
ہیں اور ایک وتد مفروق بیچ میں
ہوا اور اس سے وزن پر عمل
یہ ہیں اور لاتن سے وزن پر تقطیع اس
رکن سے منفصل ہونے کی وجہ اس
بحر میں یہ ہے اور فعلن میں
فاعلاتن سے وزن پر ہے اور
اگر وہ اس سے مستفعلن سے وتد
مجموع یعنی علن سے کہ شروع
ہوتے ہیں اور پہلا سبب

بیت کہ او دوجهان بہ سر فلک فعول فاعلات مفاعیل فعولان در پنجا صدر و ابتدا اخرب مکفوف [illegible]

و ضرب مقصور آمده در بیت و الف نہایی وجہ شود گرد بیطا مورست و عطف شود آنجا بگلی عروض مقصور

[illegible] دو بیائی است مثال است در بیت انوری [illegible]

[illegible] آفتاب مصرع اول بر وزن مفعول فاعلات مفاعیل فعولن [illegible]

[illegible] اخرب مکفوف [illegible] دوم اخرب مقصور شد مضارع مثمن مکفوف [illegible]

[illegible] در بیت آن چراغ کشید [illegible] بر وزن مفاعیل [illegible]

[illegible] مقصور شد مضارع مسدس اخرب مکفوف [illegible]

[illegible] بر وزن مفعول مفاعیل فاعلات [illegible]

بیت قاآنی کہ [illegible] بہم طبع [illegible] شد [illegible] ارش یک

رکن فاعلات از اصل مثمن [illegible] عروض و ضرب کم شده و رجائش مطابق

سابق است وزنش مفعول فاعلات مفاعیلن شود

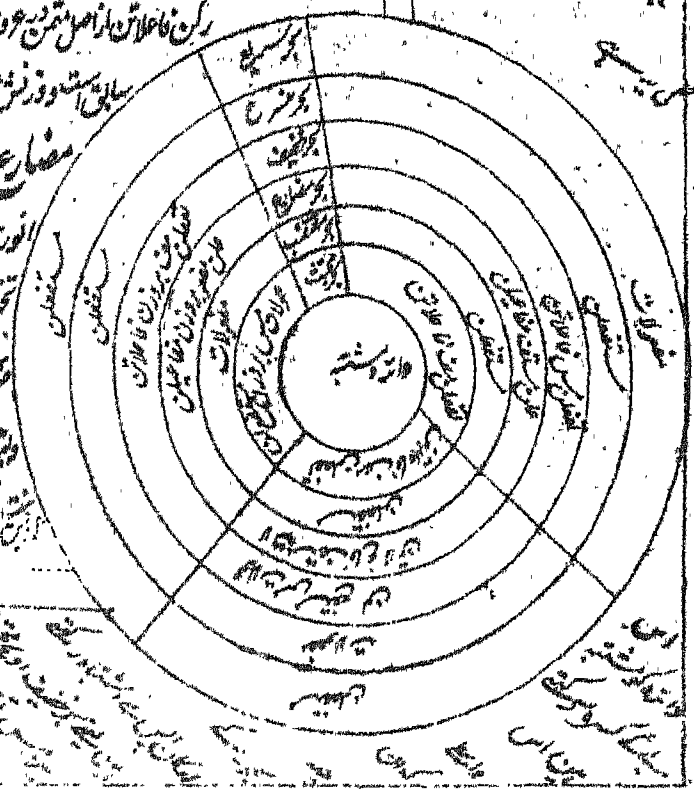
مضارع مسدس اخرب مکفوف مقصور

انوری گوید کہ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



مستفعلن مستفعلن فاعلن [illegible]

اور یہ بحر [illegible] مسدس [illegible] آئی اگر [illegible]

[illegible] فاعلاتن فاعلاتن [illegible]

[illegible]

۱۳۶

چون مسدس را نیز از زحافات [illegible] مفاعیلن [illegible]

[illegible] اکثر مسدس [illegible] مثمن [illegible]

[illegible] جمال [illegible] چهار [illegible]

[illegible] مخبون فغانی گوید

[illegible] توان [illegible] آسمان [illegible]

چنین شود تو اگر مفاعلن [illegible] فعلاتن [illegible] مفاعلن [illegible] فعلاتن

الخ و درینجا همه اجزا مخبون آمده مجتث مثمن مخبون مقصور خاقانی گوید شعر

بر جهان تشوم درشوم چو خاک همین ۞ هم کمان بخورم [illegible] کباب بوزن

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان باشد درینجا عروض و ضرب مخبون مقصور و باقی مثل

بیت سابق است و درین [illegible] گاهی [illegible] آیند که گاهی عروض محذوف و ضرب

مقصور یا بالعکس آیند چنانچه درین بیت جمال الدین عبد الرزاق نماند تیری در

ترکش قضا که فلک ۞ سوی [illegible] انگشت امتحان نکشود وزن مصرع اول مفاعلن [illegible]

مفاعلن فعلن و مصرع ثانی بوزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان آمده و گاهی عروض و ضرب یا هردو

وزن مقطوع آیند چنانچه درین بیت [illegible] بدان صفت که تواند

میان آتش ۞ درینجا ضرب مقطوع آمده باقی مخبون مقصور است و درین بیت [illegible]

از خون [illegible] مستوران [illegible] وزن مصرع اول مفاعلن فعلاتن مفاعلن

[illegible]

۱۲۶

حاصل [illegible] زحافات [illegible]

معلوم کیا جاتا ہے کہ اگر کوئی سبب [illegible] زحافات سے ایسا ہو [illegible]

و ضرب مقطوع و صدر و ابتدا در هر دو مصرع مخبون و حشو مصرع دوم یک جزو مخبون
و یک جزو مشعث آمده و دستگاه این بحر در فارسی زیاده از بیت بحر خفیف
و این بحر را شعرای عجم غیر از مسدس نیاورده اند و صدر و ابتدا ایش یا سالم یا مخبون
می آید یا مسبغ و عروض و ضرب ایش گاهی مقصور یا محذوف گاهی مشعث گاهی مقطوع
و گاهی مخبون رنده این بحر نیز مطوی مخبون نمی آید بهان علت که در بحر مجتث گفته شده
مسدس مخبون ای صبا بوسه زن مرا از رهی بینی بیت شکر او را
چنین تقطیع شود ای صبا بو فاعلاتن سه زن مر مفاعلن ا ا از ره فعلاتن الخ و در ینجا صدر
و ابتدا سالم و باقی مخبون آمده خفیف مسدس مخبون مشعث مقصور حکیم سنائی
قدس سره در منقبت سید و صیا علیه السلام گفته بیت بی تو ای ناز چشم مهر از جهان
تا شده به وزن نگار علاتن مفاعلن فعلاتن در ینجا صدر و ابتدا سالم و حشو مخبون و عروض و ضرب
مشعث مقصور آمده و در بیت خاقانی چون کنم چون بگلستان آیم دیده ام الحصیبه خار
تفا عروض مخبون مقصور و ضرب مشعث مقصور آمده باقی مثل بیت القصیدة تشبیب
در عروض و ضرب این بحر کثیر الوقوع است خفیف مسدس مخبون مقطوع حکیم سنائی
گر نداری کلام مستوی که بقربانست از شعر و زن بیت مفاعلن فعلن
و در ین بیت صدر سالم و حشو و ابتدا مخبون و عروض و ضرب مقطوع آمده بحر مقتضب و این بحر از بحر
مطوی شعرای عجم نیست و آن بیت است مستعملن فعلن فصل نو بهار است الخ
قطعه بی تقطیعش چنین شود و کلها متعلات مفتعلن فصل نو فاعلات مستفعلن

ادر مفاعلتن بسکون لام کی جای مفاعیلن
مفاعلتن کی لام کے ساکن کرنے سے

١٢٨

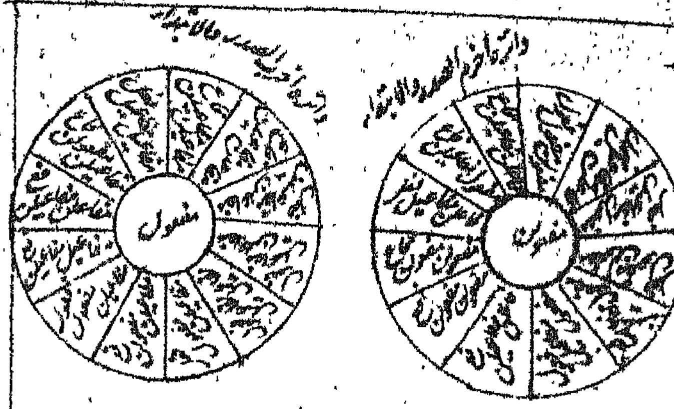
و دینجا جمیع اجزا مطوی آمده بحر کامل قدمای شعرای عجم درین بحر اصلا شعر نگفته اند
مگر از قدما امیر خسرو دهلوی و از متاخرین مولوی جامی ابتدا نموده بعد ازو بعضی دیگر نیز غزل درین
بحر گفته اند و غیر از مثمن سالم اختیار نکرده اند جامی زخدنگهای جفای تو چه قدر خوشم که منند
از ان ز دلم نگذرد یکی گذرد رفقای آن دگری رسد و راقم حروف مزاحف مسدس این بحر
نیز گفته فقیر قضا خیالت را چه شد که نماند از دل آفتی بخیال زد اغت کرد فالسم گذارد آ
بر وزن متفاعلن مستفعلن چهار بار و دینجا یک رکن سالم و یکی مضمر علی الترتیب آمده کامل
مسدس مضمر مذال فقیر گوید چو عیان شمع می نمایدم رخ و روان چو نهان شمع می از
جانمن خیزد فغان بر وزن متفاعلن مستفعلن مستفعلان و دینجا صدر و ابتدا سالم و عروض
و ضرب مذال و حشو مضمر آمده بحر متقارب این بحر را شعرای عجم بسیار استعمال کرده اند و سالم
و مزاحف بانواع زحافات آورده اند اما از غیر مثمن اختیار نموده عروض و ضرب این را سالم یا
مقصور یا محذوف آورده اند متقارب مثمن سالم عمعق بخاری گوید زمین گرد
از نعل اسپان مغربل شود و گرد از گرد میدان معنبر التقطیع چنین شود زمین گرد فعولن
د از نعـ فعولن ل اسپا فعولن مغربل فعولن الخ و دینجا همه ارکان سالم آمده متقارب مثمن
مقصور حکیم اسدی طوسی گوید به یک چشم زد از دل سنگ سخت بکشید برآورد نوبر درخت
بر وزن فعولن فعولن فعولن فعل و دینجا عروض و ضرب مقصور و باقی سالم آمده متقارب مثمن محذوف
حکیم مذکور گوید عروسی است گیتی و شادی آیین او که باید خرد و اکابین او بر وزن فعولن فعولن فعولن
فعل و دینجا عروض و ضرب محذوف و باقی سالم آمده متقارب مثمن اثلم رضی ارتجانی گوید

نتوان گذشتن آسمان الخ که گل تا بگردن گل تا بزانو و بر وزن فعلن فعلن چهار بار و درینجا
یک جزو اثلم و یکی سالم بترتیب آمده متقارب مثمن مقبوض اثلم مولوی جامی این
وزن را پسندیده و در کن بنا نهاده ساربی جمال تو قبله جان حریم کوی تو کعبه دل فان
الیک [illegible] الیک نسمی و بر وزن فعول فعلن هشت بار و درینجا یک رکن مقبوض
یکی اثلم بترتیب آمده بیت [illegible] در بحر [illegible] چهار [illegible]
[illegible] تسبیغ را در عروض و ضرب این بحر اکثری زنده [illegible] ان بیت
یک رکن اثلم مقبوض یکی سالم بترتیب بیارند و بعضی از شعرا این بحر را شناخته جزو بنا
گذاشته اند چنانچه [illegible] در بحر [illegible] و این بیت [illegible]
و گفته [illegible] زلف [illegible] آتش [illegible]
والحق [illegible] بر وزن فعلن [illegible] متدارک [illegible]
چنانچه در بحر دائره شرح کرده شد متدارک مثمن سالم حسن و لطف [illegible]
خط و خال [illegible] تقطیعش [illegible] فاعلن فاعلن
فاعلن [illegible] فاعلن [illegible] ارکان سالم آمده متدارک مثمن مخبون [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] فعلن [illegible] متدارک
مثمن مقطوع [illegible] بر وزن فعلن [illegible]
[illegible] اگر بعضی اجزا مقطوع و بعضی مخبون [illegible]
[illegible] صدر و ابتدا

[illegible]

مقطوع و عروض مخبون اول و ضرب مقطوع بدال حشو و بعضی اجزا مجبوب و بعضی مقطوع بود
این وزن یعنی متدارک مثمن مقطوع مسمی بصوت الناقوس است و وجه تسمیه اش از جابر بن عبد الله
انصاری رض چنین منقول است که در ایام شام با حضرت امیر المومنین صلوات الله و سلامه علیه میرفتیم
دیری گذر افتاد ترسائی آن دیر ناقوس مینواخت چون آنجناب صدای ناقوس شنیدند فرمودند
که ناقوس چنین میگوید حقا حقا حقا صدقا صدقا صدقا و چند بیت [illegible]
سیلی عیاری بنا ضمیر این بیت فرموده نیست بیان بحوری که شعرای عجم استعمال نموده
اند مقطوع مثمن اما بحر قریب و جدید و مشاکل که متاخرین اختراع نموده اند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
پیدا ساخته و این بحر ترکیب آن [illegible] اول مفاعلتن دوم مفعولاتن [illegible]
و فعلن [illegible] و مفعولاتن و فعلن [illegible] بحر متدارک مجنون نیست و دوم مقطوع [illegible]
شرح آن تفصیل مذکور شد خیابان پنجم در بیان وزن رباعی بباید دانست که رباعی را
شعرای عجم اختراع نموده اند و آنرا ترانه و دوبیتی نیز نامند و رباعی جزو بحر هزج [illegible]
در و بکار میرود و از [illegible] زحاف بست چهار وزن [illegible] اخرب [illegible]
[illegible] مفعول [illegible]
مفاعلن مکفوف مفاعیل [illegible]

خرم و هشتم فاع بین ما ندامّا از جمله بیست و چهار وزن رباعی دوازده وزن است که صدر و ابتدای
آن اخرب می آید و دوازده وزن دیگر صدر و ابتدا اخرم می آید اما از دوازده وزن اخرب یکی آنست
که یکجزو حشو مقبوض یکی سالم باشد و عروض و ضرب اخرم ابتر آید دوم آنکه یکجزو حشو
مکفوف و یکی سالم آید و عروض و ضرب مثل اول باشد سوم آنکه هر دو جزو حشو مکفوف آید و عروض
و ضرب مجبوب چهارم آنکه یکجزو حشو سالم و یکی اخرم آید و عروض و ضرب مثل اول باشد پنجم آنکه حشو
مثل اول و عروض و ضرب ابتر آید ششم آنکه حشو مثل دوم و عروض و ضرب ابتر باشد هفتم آنکه یکجزو
حشو سالم و یکی اخرب باشد و عروض و ضرب ابتر هشتم آنکه حشو مثل چهارم و عروض و ضرب
ابتر باشد نهم آنکه حشو یکجزو سالم و یکی اخرب و عروض و ضرب مجبوب باشد دهم آنکه حشو مکفوف بود
و عروض و ضرب ابتر یازدهم آنکه حشو مقبوض و مکفوف باشد و عروض و ضرب ابتر دوازدهم آنکه
مثل یازدهم و عروض و ضرب مجبوب باشد و اما از جمله دوازده وزن دیگر که صدر و ابتدای آن اخرم می آید یکی
آنکه یکجزو اشتر و یکی سالم و عروض و ضرب اخرم ابتر باشد دوم آنکه یکجزو حشو اخرب یکی سالم و عروض
و ضرب مثل اول باشد سوم آنکه یکجزو اشتر و یکی مکفوف و عروض و ضرب مجبوب آید چهارم آنکه حشو
اخرم و عروض و ضرب مثل اول آید پنجم آنکه حشو مثل چهارم و عروض و ضرب ابتر آید ششم آنکه حشو مثل اول
و عروض و ضرب ابتر آید هفتم آنکه حشو یکجزو اخرب یکی مکفوف آید و عروض و ضرب ابتر هشتم آنکه
حشو مثل دوم و عروض و ضرب ابتر آید نهم آنکه یکجزو حشو اخرم یکی اخرب و عروض و ضرب مجبوب آید دهم آنکه
یکجزو حشو اخرب یکی مکفوف و عروض و ضرب مجبوب آید یازدهم آنکه یکجزو حشو اشتر و یکی مکفوف و عروض و ضرب ابتر
دوازدهم آنکه یکجزو حشو اخرم یکی اخرب و عروض و ضرب ابتر هم صورت این بیست و چهار وزن از نقش دائره معلوم شود



واقم حروف برای این وزن شش رباعی گفته که هر مصرع از آن مشتمل بر وزنی است

رباعی [illegible] اوزان اخرب و [illegible] رباعی [illegible] رباعیات اوزان اخرب [illegible]

[illegible] عشق [illegible] چون هزاران [illegible] یوسف [illegible] راغب [illegible]

[illegible] جان [illegible] [illegible] [illegible] پیش [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] رباعیات [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

الحمد لله و المنة که تمام یافت ... عروض ... و دل این بیت ...

الحدیقة الرابعة فی علم القوافی قافیه عبارت است از چند حرف معین که لازم آید در آخر

ابیات یا آخر بیت و الفاظ مختلفه مکرر می شوند و حروف مذکور در مطالع قصیده و غزل و رباعیات

و مثنوی در آخر هر مصرع واقع می شوند و در قطعه و باقی ابیات قصیده و غزل آخر بیت و آن چند قافیه

از حروف آخر بیت یا ساکن اول که ما قبل او باشد متحرک یا ما قبل ساکن باشد نیز از آن حرف

قافیه است چنانچه درین بیت حکیم سنائی [illegible]

جاهل [illegible] باشی جاهل نیز داخل از حروف مذکور است و [illegible] معلوم خواهد شد

این قول خلیل است و اخفش [illegible] آن است که کلمهٔ آخر بیت تمام داخل قافیه است و بعضی [illegible] می

شمارند قافیه شعر را و این قول اگرچه وجهی دارد اما خالی از مسامحتی نیست چنانچه [illegible]

شود و حق واقع آن است که قافیه از حروف و حرکات معین [illegible] و لقبی چند [illegible]

[illegible] چند لاحق بآن می شود که احتراز بعضی واجب و بعضی مستحسن است [illegible]

و انحصار [illegible] اول در بیان حروف قافیه باید دانست که روی [illegible] اصل قافیه

بدون آن [illegible] متحقق نمی شود و هشت حرف ملحق باو میگردد چهار قبل از روی [illegible]

روی آن چهار که قبل از روی [illegible] ردف و قید و تاسیس و دخیل است و آن چهار که بعد

از روی می آیند وصل و خروج و مزید و نائره است اما ردف عبارت از الف یا واو یا [illegible] ساکن است [illegible]

قبل از روی [illegible] چنانچه درین بیت [illegible] سنائی [illegible]

[illegible]

در مصطفی آ و دل آ گشته کشوت بیش معمول و چنانچه اول آن ذی العقات است
چنانچه در الاغر وئی او وقت است و درهم الاغر وئی یا واو وقت است اگر ساکن باشد و ساکن
واقع شود مثل یا و فتح الف و واو مثل پوست و چیست آنچه بعضی حروف لوازم و ...
داخل می شود اند آنرا وقت الف تمام کرده خوانند بسیار چنانچه ... الاشمول
حروف مذکور را داخل وی شمرده آنرا اولی مضاعف خوانده و پوشیده ... و ...
و وقت معروف و مجهول می یا معروف آنست که ضمه ماقبل او کسره ماقبل یا باشد اشباع
مثل مو و پو و ... و مجهول آنست که بی اشباع باشد مثل زو و کو ... و ...
معروف و مجهول نزد قدما و متاخرین جایز است چنانچه در بیت ... یا و ...
اول پیرایه ... آید ولیک ... کسره ماقبل یا و لفظ ... و لفظ مجهول است ... زین
و لیکن آب و گل ... و لعب چشم ... کر ... شد ... معروف ... است ...
کوثر مجهول در ... پیاپی ... عشق ... در ... بیت ...
حسن و عشق ... چراغ خوش ... ما ... کی ... را ...
کسره لفظ ... و مجهول ... لفظ ... و ... است ... که ...
منع ... پر است ... ماقبل ... است ... وقت ... در ... است
لفظ شو ... مجهول ... و معروف ... است ... و ...
و در بیت ... است ... است ... است ... و ...
... ... از ...

١٣٥

قافیه در رو و سرد و ابر و صبر و شکم و شتم و تند و تجد و برهم و رقم و اسم و قسم و مشتر و نشتر
و قصر و اقصر و عقل و نقل و فکر و ذکر و حلم و علم و امر و عمر و شک و تنگ و شهر و نهر و اختلاف
حرف قید جائز است چنانچه صاحب گلشن راز گوید بهم و استند کس در همه عمر نکرد
هیچ قصه گفتن شعر و بایکه درین حال در ترجیح رعایت نماید چنانچه درین بیت
چند حجر پیشانم چه بر پیچد و بسند و ستانید شتر شتر دار حرف تاسیس الف ساکن است
که فعل زیدی آید و میان او و روی یک متحرک واسطه باشد و آن متحرک را دخیل گویند مثل خاور
و باور و مائل و سائل و تساهل و تجاهل اختلاف دخیل جائز است و تاسیس قافیه از قبیل لزوم
ما لا یلزم است چنانچه اگر التزام آن نمایند خوب است و اگر نه آن را عاول و تساهل ابا ملیل قافیه تواند
چنانچه در حدیقه و هم استعاری با معنی کرده شد تا حرف وصل یای اصلی بعد از روی جائز باشد
چنانچه حرف ندیدن بیت سنائی جمع اگر ... توشه دو چو گردش بنی ... و
از بیت و زلال عقل تو ای ... و دل ... ... و حرف وصل راء آید یای کلمه
یا اصلی یا نکره یا تعالی یا مصدری یا نسبتی یا ضمیر خطاب یای خطاب آخر کلمه
مثل یا الذی الدولت ... مثل ... باشد و اما خروج حرفی است که
بعد از وصل آید مثل میم لفظ ... یا لفظ ... ... تا در لفظ
و ... ... و اما مزید حرفی است که بعد از خروج آید مثل ... ...
و ... ... اگر ... ... مشتری ...
اگر ... ... از گل سوری ... ...

بود چون آن اگر دو بو باشی و اما نائره حرفی است که بی فاصله بعد از قید آید مثل شین در مشتمش
و خور و متمش و آنچه بعد از نائره آید حکم نائره است خواجه علیه الرحمه بر آنست که آنچه بعد از وصل آید
لفظ ردیف است خواه کلمه مستقل باشد خواه غیر مستقل اما جمهور بر آنند که آنچه بعد از روی
آید ما دام که کلمه مستقل نباشد ردیف نیست اختلاف هیچ یک از حروف چهارگانه جایز نیست

فصل دوم در بیان حرکات حروف قافیه باید دانست که حرکت ماقبل روی را
در حالتی که ساکن باشد حرفی از حروف قافیه باو نسبت توجیه خوانند و اختلاف توجیه
در توالی جایز نیست و اگر روی به سبب اتصال او با حرف وصل متحرک گردد اختلاف
حرکت ماقبلش جایز است چنانچه درین ابیات خاقانی چشمه خضر ساز لب از لب جام کوثری
کز ظلمات بحر جست آینه سکندری گر ز حجاز کعبه را رخصت آمدن بدی حرم خدایگان
کعبه کند مجاوری بو که سکنکین تو بخت دولت یار خدمت نیرد دولت شکستن
عنصری و درین بیت سعدی نیامد بر ایام و بد دل تنگم که خار هر برگ گلی و حرکت ماقبل ردف
و قید را حذو نامند و آن در ردف الف فتحه است و در ردف واو ضمه و در ردف یا کسره و در قید
هر سه حرکت می آید چنانچه در است و آن گرشته اختلاف حذو کسی با ردف جایز نیست و اما حذو کسی با قید
بیشتر اختلاف آن جایز کسی روی متحرک ایجا جایز است چنانچه درین ابیات کمال اسمعیل گر بشود ملم
یکنفس آینه شود از دو درین انفس بسته شود و در دیده از آن سبب همه نظم بر نقش و
آن بسته شود و فتحه ماقبل تاسیس را رس گویند و حرکت حرف دخیل را اشباع خوانند اختلاف
اشباع در جایی که روی متحرک است جایز است چنانچه درین بیت سعدی ای پادشاه وقت چو وقت

جس کو مفعول سے باقی رکھیں

تو تیر یا گدای مهلت برابری و در روی یگمان بیک تیر [illegible] بیت گفت با نفس اگر برابری و [illegible]

گر شاطری و روی چون با حرف وصل پیوند و حرکت او را مجری نامند مثل کسره را در دوست

و حرکت حرف وصل را نفاذ گویند و حرکت خروج و مزید را نیز نفاذ گویند یا نائره [illegible]

نمی باید شعبه سوم در بیان وصف روی القافیه بدانکه روی ساکن را مقید گویند

چون بسبب حرف وصل متحرک گردد روی را مطلق خوانند و هر یک ازین دو نوع اگر با حرفی از حروف

قافیه جمع شود یعنی غیر از روی حرفی دیگر از حروف قافیه با او نباشد اگر با حرفی دیگر

جمع گردد از آن حرف منسوب بدان سازند پس روی مقید اگر تنها باشد مقید مجرد گویند و اگر

حرف ردف او مقید بارداف خوانند و علی هذا القیاس پس مطلق را مطلق مجرد یا مطلق بارداف

یا با قید یا با تاسیس خوانند قال السکاکی ثم ان القافیه لاشتمالها [illegible]

الروی و باعتبار ما قبله و باعتبار ما بعده او ما سواهما باعتبار ما قبل الروی [illegible]

او مجردة و اما نوعها باعتبار ما بعد الروی [illegible]

غیر خروج او مع خروج و منتهی انواع قافیه و اسامی [illegible]

و قافیه موصوله با حرف قید چون زنالم [illegible]

گویند و قافیه که مشتمل بر حرف خروج و مزید و نائره باشد آن نیز در حکم موصوله است

و از ینجا ظاهر میشود که روی اگرچه وصل قافیه است با حروف دیگر نیز در قافیه دخل است

بخلاف کسانیکه حروف دیگر را منکر اند شعبه چهارم در بیان عیوب قافیه و آن چند نوع است

اول آنکه روی یکجا ساکن و یکجا متحرک آرند چنانچه در بیت حافظ صلاح کار کجا و من خراب کجا

بعین تفاوت روا نگیاست تا بحیا و این غلو باشد و اگر حرف وصل را جای ساکن و
جای متحرک آیند تعدی گویند و سکاکی این عیب را وقتی که مخل وزن شود عیب میداند
والا فلا نوع دوم اختلاف توجیه دانرا اقواء خوانند و مثالش در ذکر توجیه گذشت
و سکاکی گفته وفی الاصحاب من لا یعده عیبا لکثرة وروده فی اشعار العرب
عده عیبا نوع سوم اختلاف ردف این عیب اصلا سمت جواز ندارد اگرچه بعضی
باین نحو جایز داشته اند که ردف یکجا حرف تازی و یکجا پارسی یا با قریب المخرج باشد
مثل لب و چپ و شک و سگ و صباح و سپاه و غیاث و اس را مجهول انگارند
این نیز جواز ندارد و این عیب را اکفاء نامند نوع چهارم اختلاف ردف این اشعار پارسی
جایز نیست اما فارسی اسما این ایراد نیست و شعرای عرب تجمیل را با فردول و منیر را با
ملحق دانند قافیه سازند این معنی در میان ایشان سایر و دایر است کما قال السکاکی
یا الالف لا یجامعه الردف غیره بخلاف الواو والیاء فان الجمع بینهما غیر معیب نوع پنجم اختلاف
حرف قید ما بعد تخریج مثل ... قافیه کردن این چنان معیوب نیست چنانچه
... ایطا ...
... نوع ... اختلاف ...
پالکه گویند نوع ششم ایطا ...
بعضی دیگر ایطا ... جلی ایطای جلی
... مثل دانا و بینا و حیران و سرگردان ... ایطای جلی

۱۳۰۹

... اور کبھی حرکت کو بجائے ...
اور کبھی حرف کو بجائے حرکت ...
شمار کرتے ہیں جیسے ...
... وزن مفاعیلن ...

آنست کہ تکرار روی ظاهر باشد مثل دردمند و حاجتمند و ستمگر و افسونگر و مثل الف و نون
جمع بلفظ یاران و دوستان و مثل یا و نون نقط سیمین و زرین و غمگین و شرمگین و مثل کاف
دگلها و باغها و اشباه آن و مثل کرد و نکرد و بکن و مکن و تراهمراه و نظام تران و [illegible]
اقبح و افحش عیوب است و در یک بیت اصلا جواز ندارد مگر آنکه بفاصلهٔ ابیات در قصیده
و قطعه و غزل بیارند قال السکاکی عیب الایطاء بتقارب المسافة بین [illegible] الایطاء
اما اذا طالت القصیدة و تباعدت المسافة فقل یا ایعاب نوع نهم تضمین و آن چنانست
در قافیه و معنی موقوف بر مابعد خود باشد چنانچه درین رباعی امیر خسرو و حسن
[illegible] خورشید که بصبح برون آید تا خدمت کند و پای تو بوسد اما نای تو بسوی
کرتا بوسد پا نوع دهم آنست کہ قافیه را در قصیده یا قطعه تغییر دهند و این افحش عیوب است
اما اگر اشارتی بتغییر نمایند نه آن عیب میکند چنانچه شیخ آذری درین قصیده که
[illegible] که از گردش قضا و قدر [illegible] [illegible]
اشاره بتغییر قافیه میکند [illegible] بنای قافیه یک الف زیاده [illegible]
اہل [illegible] سوال کرده [illegible]
اگر اشارتی بدان نمایند عیب نیست نوع یازدهم از قافیه معمول [illegible] قافیه معمول
تحلیل یا ترکیب صلاحیت قافیه بودن بهم رسانند چنانچه [illegible] خواجه [illegible]
ستم زیاده [illegible] ساقی [illegible] [illegible] میگوئی [illegible]
عشق [illegible] چنانچه درین رباعی [illegible] [illegible]

در پرده انگنده شد فیاذ شمع من که از آتش عشق بگدازد صفت سوم آنکه گو
نماند که قافیه معمول اگرچه فی نفسه صنعتی هست اما اجتماع آن در یک بیت معیوب است

فصل پنجم در تقسیم قافیه باعتبار وزن بباید دانست که خلیل بن احمد این قافیه را در دو ساکن
قرار داده چنانچه در صدر این مبحث اشارت بآن کرده شد پس بنابرین قافیه بر پنج قسم
تواند بود اول آنکه آن هر دو ساکن بلا فصل واقع شوند چنانچه درین بیت سنائی
تا ببیب مصطفی بیع نشنیده کرده در شرع خود مزد و امیر بود و این قافیه را مترادف گویند
دوم آنکه یک متحرک میان آن دو ساکن واسطه باشد چنانچه درین بیت وله در صفت
رزم پاشی او شکیب درد دیا رجان او بحیره حضین قافیه را متواتر نامند سوم آنکه دو متحرک
میان آن دو ساکن واسطه باشد چنانچه درین بیت خاقانی جوش صوت برون
کن در صف مردان در آ و دل طلب کز وا رہا کسل آوان تیغ پادشاه و دال انقطاع پاشا
و تقطیع متحرک میگردد و این قافیه را متدارک خوانند چهارم آنکه سه متحرک میان آن
دو ساکن واسطه باشد چنانچه درین بیت سنائی نور او بهشت شکن برو ازل
و صفت او تیغ زن بر اوج زحل و این نوع قافیه را متراکب گویند پنجم آنکه چهار متحرک
میان آن دو ساکن واسطه باشد و این را متکاوس نامند و این قسم مخصوص شعر عربیست
فارسی نمی آید قافیه مترادف بحر هزج در حالتی که عروض و ضرب مقصور یا اخرم باشد و در رمل در حالتی
که مقصور و مشعث باشد در مضارع در حالت قصر و تسبیغ و در سریع و منسرح در حال ... و در
و قسمی کندال یا مشعث و در متقارب گاهی که مقصور باشد واقع میشود اما قافیه ...

عروض و ضربش سالم یا محذوف باشد می آید و در رجز مقطوع و در رمل سالم و مخبون و
مقطوع و در مضارع سالم و در بحر متدارک مقطوع و متقارب سالم و در رباعی ابتر قبوح
می آید و اما قافیه متدارک و در رجز سالم و مخبون و در رمل محذوف و مخبون محذوف
و در متدارک سالم و مخبون و در مضارع محذوف و در سریع مطوی مکسوف و در منسرح
مطوی مکسوف و در هزج مجبوب و متقارب محذوف و کامل سالم و مضمر واقع می شود
و اما قافیه متراکب و در رجز مطوی می آید و بس و قافیه متکاوس در شعر فارسی نمی آید
و در اشعار تازی هر پنج قسم یا بحای شتی واقع میشود و تعداد وقوع این چهار قسم را در بحور
که بر شمردیم بر سبیل حصر نیست چه ممکن است که در اوزان دیگر هم واقع شود
و بیان ردیف بباید دانست که ردیف عبارت است از یک کلمه مستقل یا بیشتر
که در اواخر مصارع یا ابیات بعد از قافیه آید و اختلاف آن جائز نیست و
مثالش این دو بیت مولانا طوسی در آمد نالان قصه ای نکردم همچو حاصل نیاید
نکردم بهوله خراب باده سرخوش کرده ما را به بهوش باش که بیهوش کرده ما را
و نیز خواجه نصیر الدین طوسی نصف ابیات در ردیف تکرار لفظ معتبر است تکرار معنی
لفظ نیز معتبر او و در ردیف شعر [illegible] مثلا [illegible] باید که مستقل یا
هم یک معنی جائز نیست که [illegible] [illegible] قافیه و ردیف [illegible]
[illegible] بحر [illegible] حسرت [illegible]
[illegible] بمتابعت شعراء عجم اختیار

١٤٣

[illegible]

کرده اند و دیگر از مخترعات شعرا است که ابیات سکاکی چند بیت خود که بطریق مردف گفته
و در مفتاح ذکر کرده این دو بیت از آنجاست سکاکی خطاب کرده قدر بی بها الزهرة فی بغداد
تو قصیده ی ایها الزهرة ابقی والا فوا ظلمن بحکم الاطلاع له بدری بها الزهرة و از اقسام
اشعار ه شعر عمل الهواز بدار ود و حشون ک اشارات بیان کرده شود چنانچه کمال اسمعیل گفته
سپید دم که نسیم بهاری بگذر کرده هم دیدم که یار مرا دید و اینها چند بیت از این
قصیده که ردیف را تغییر داده و اشارتی بیان نموده و لیکن صاحب قوانین ماضی شد مستقبل
کرده اما جنین ضع مشکوک است به مقربی سپید سحای بیش [illegible] به ان چهار اشکال حرفی باید ا با
صاحب عبارت از دو نمی هست که میان دو قافیه آید و این اهل جمال یکی [illegible]
در حدیقه و هم مذکور شد الحد بقولی ا مسمه فی فن المعما باید دانست که معماطلبست
موزون که دلالت اسمی از اسما بانواع دلالات حرفی و اشارات لفظی قید موزون بیت
دلالت کردن اسم بنابر غلبیت است و الا میتواند بود که نثری مشتمل بر معما باشد و بجای اسم
عبارتی از معما حاصل شود و جون حصول معنی معمائی کلام بدلالت حروف باشد تا الفاظ
می باشد و بحث درین فن از تحصیل حروف اسم تکمیل آن میکنند پس موضوع این فن حروف
و کلمات تواند بود و حروف را دو گونه صورت است اول صورت لفظی دوم صورت خطی سوم
صورت عددی و دلالت اشارات معمائی درین سه صورت سائر و جاری باشد معما اگر بیان نقصان
جهار درجه دارد اول آنکه دلالت بر حروف اسم ترتیب کلمات سکنات کنند چنانچه حسین
در حسن از سر آن مشکوک تحویل فرزند گذشت از دو جهار فر [illegible] بنحو ه هذا اسم علی

[illegible]

آذر بحر کا ان کو نام استعمال
نہیں کرتے ہیں اور آزاد حضرت استعمال
[illegible]
اور لکانے کی طرح کی آواز کو کہتے ہیں
[illegible]

مفاعیلن کو … یعنی مفاعیلن فاعلن مفعول کردو … اسکے دل ایکا مفاعیلن … تقطیع … ہرن سحن اخرب … الحجر … مفاعیلن … مفاعلن … سیم سکا مفاعیلن

کا مفاعیلن ردیف ہے مفعول کردو اور ففی مفاعیلن نظاره مفعول ہو گیا اور ابتر ا اخرب ہے یہ بحر ہزج مسالم ہے اور حشو میں ایک رکن اخرب اور ایک رکن سالم ہرن مشن اخرب مکفوف محذوف مقصور نہیں او اسکے بھی ہے بیان کا چون سے ہوا ہوا گر حرف زبان کا * تقطیع مفعول نہیں اسکے مفاعیلن بھی سکے مفاعیل بیان کا فعولن * جان

چشم بکشا زلف ہکش چاہ من * مہر سکین دل بربان من * و در قسم تحسین اگرچہ اسم با شد نقد دکان * بگاه سگ شد محتاج سندان * مع آن اسم گفته با تصحیح حرکات معا اقسم این قسم انکه اکمل اصناف معماست در چهارم آنکه معما دلالت بر تحصیل حروف اسم بترتیب آن کند و اشارتی با صلاح حرکت و سکون اسم بود باشد و این قسم خالی از کمال و تمامی نیست و اکثر معمیات از این قبیل میباشد چه اشارت بحرکت و سکون اسم از محسنات معماست نه از ضروریات اما در قسم سوم آنکه معما دلالت بر حروف اسم نماید و اشارت به ترتیب حروف آن نباشد و این قسم خالی از نقصانی نیست و چهارم آنکه معما دلالت اجمالی کند بر مجموع حروف اسم یا آنکه اشارتی بخصیص … اسم بیکانه … روحا … اگر … باقصر … تر این احصاف قسم است … نسبت معما انچه ضروری است ذکر کرده اند اصول گویند و انچه ضروری نیست ازان … اصول انچه تحصیل ماده اسم تعلق دارد آنرا اصول … از لواحق انچه بلا نسبت با اصول دارد … باشد اللواحق مشروح گویند انچه مناسب … نسبت آن لواحق … واضح شد که حروف کمالی گرد نظم معما اندر او بی نظر بعضی معانی … نسبت اصول مقدمه اصول … لواحق … تفصیل این … میشود انچه … باید دانست که چون …

اساطین این فن عمل چند برای آن قرار داده اند بعضی برای تحصیل ماده اسم یعنی حروف آن
و بعضی بجهت تکمیل صورت یعنی ترتیب حروف اسم بعضی برای تحسین یعنی تصحیح حرکت و سکون
حروف اسم و بعضی دیگر برای سهولت و قسم اول بنا برین اعمال معما بچهار قسم منقسم میشود
اعمال تحصیلی و اعمال تکمیلی و اعمال تذییلی و اعمال تسهیلی و انواع هر یک ازین چهار قسم جداگانه
نموده میشود و چون اعمال تسهیلی بسبب سهولت حصول دو قسم اول میگردد و گویا بمثابه خادم
مددگار آن دو قسم است پس اول بشرح آن پرداختن اولی جدول اول در بیان اعمال تسهیلی
و آن چهار عمل است انتقاد و تحلیل و ترکیب و تبدیل اما انتقاد اشارت کردن است به بعضی از
اجزای لفظ برای تصرف کردن در آن و این عمل تصرفی است که وسیله تصرف دیگر میشود چنانچه
در ضمن امثله معلوم گردد و جزو لفظ مشار الیه از سه حال بیرون نباشد یا در اول کلمه واقع میشود
و یا در وسط یا در آخر اگر در اول کلمه است تعبیر ازان بلفظ سر و لب و رخ و صدر و اول و تاج و افسر
و کلاه و مانند آن که دلالت بر ابتدا داشته باشد نمایند و اگر در وسط کلمه است از ان بلفظ دل و شکم
و مرکز و میان و وسط و نظائر آن تعبیر کنند و اگر در آخر کلمه باشد بلفظ پا و قدم و دامن و پایان
و انجام و اشباه آن تعبیر نمایند چنانچه در اسم اصفیا کردی نشسته و شیا بهم شده باز پر و صبا
پی سر پایی سر لی پا باز * و در اسم فرید اول فصل بهارست بیا کاخر روزه خوش تن بود از
پا بقی رخ دلداری * و در اسم فتوح اگر باز دیماه نو سپهری سترا سند و به کلاه فخر
بر سر توبان گوشه ابرو * و در اسم الیاس آن شوخ که از اهل نظر
دل بربوده وی روی چو سه کرد نهان باز نموده از وی ای ... از نه شهر خواسته چنانچه

در اسم مجید چون شرف وصف کلاه ارشی [illegible] گوید سر جز از زر و بیش لعل دارا جویند و
مغزه هر سطح و اوج و حضیض و فراز و نشیب بالا و زیر صافی و دردی شاخ و بیخ و جیب
و دامن امثال آن گویند و اول و آخر کلمه اراده نمایند چنانچه در اسم شکر الله گفته [illegible]
نماید از مغزه ماه تا بسطح در دل انشا در گشت گرامی شرف و در اسم نجیب گریبان [illegible]
جانم شوق دامن افشانی بسد از دامن گریبان آگه بانی و در اسم سیف الدین
در سفالین کاسه افگن صاف یاقوتی عنقا [illegible] بود دردی [illegible] در ان نما باید
و الفاظی که دلالت بر احاطه شی نماید مثل پوست جامه و مانند آن گیرند و اول و آخر
کلمه از ان اراده نمایند چنانچه در اسم موسی پوست از تن عیسی مغز از دوست خواهیم
مغز آمد و ان پوست و در اسم خواجه چو قد خویش از جامه یکی بیاراید خوش
آید جدا دو جامه خود [illegible] نماید جامه جامه جست حرف وسط اگر زیاده بر یکی
[illegible] باشد دل مرکز آن گویند چنانچه در اسم ابو اسحاق [illegible] جلوه آتش [illegible]
[illegible] اگر [illegible] لبش [illegible] سوخته و در اسم ثابت قریب است که
یابد نام دوست [illegible] چو ثبات در دل بود گشت [illegible] و گاهی بطریق [illegible]
حرف اول کلمه را [illegible] دوم را [illegible] سوم را [illegible] گویند [illegible]
و لام [illegible] میان [illegible] و جانب سوی [illegible]
حرف اول [illegible] گاهی [illegible] در اسم [illegible]
[illegible]

۱۴۶

جانب او الف است که در اول کلمه واقع گردیده گاهی این اشارت انتقادی باسقاط اعمال
دیگر حاصل شود چنانچه در اسم ولیسی ان شوخ لقب ساحری نفسی پنهان شده
گشته لیسی ساحر که کمان و تیر فریبکاره از موی بدیم و ندیده است کسی پوشیده
نماند که کمان و تیر و لفظ ساحر حاو الف است کار فرمودن آن عبارت از انداختن است
و بعد از اسقاط آن لفظ سر از ساحر میماند که وسیله انتقاد شده چنانکه در اسم سراج الدوله
گرا بیا و فنا و بده تا جان بیخ دار دل آشفته وار بده لفظ تا جان تخیب یافته که وسیله انتقاد
است و از یک تاج فسر و از دیگری لفظ بیخ مقصود است از لطائف انتقاد نسبت که تعیین
حرف کند احوال و صفات آن باشد چنانچه در اسم کریم بخیه و دندان است و را با کر کیسان
از شکم پنهان شده پوشیده پنهان مانده اسم لفظ شکم است چنانچه در اسم
و دل محقق است طلعت آن سیمبر گشته ساکن تعبیه و ساکن بیخ امد که نوعی از انتقاد است
که حرف را ساکن کرده و کده عاجز و کلمه دارد و مثل تالی و مثالث و مانند آن تعیین نکند چنانچه
در اسم حسین پنهان نیز که چشم یار و بیش بیابد که چیا است نایاب و بتعبیر یابد ز اعیان
سابق یا بجمع و تحلیل و ترکیب حاصل آید چه جمع است و منحصر در تحلیل عبارت است از آنکه
انتقادی ... باعتبار معنی شعری ... باعتبار معنی ... بتجربه ... ببعض جزو یا تغییر مراد
از حرف معنی یا لفظ یا ببعض جز اسمی مراد باشد و ببعض لفظ همچنین اجزا مستقل باشد
یا همه غیر مستقل یا بعضی مستقل و بعضی غیر مستقل و معنی استقلال جزو است که محتاج ضم جزو دیگر از کلمه
نباشد یا تحصیل ... تا با امثال تحلیل ... غیر مستقل ... جزو معنی ... باشد چنانکه در اسم ...

۱۳۷
... سکون نسبت اس کے بعد
اسی پر کا ... اس میں نسبت سے
ظاہر اا بھی نام رکھا ہے
اسی بحر کی ... معلوم ہوتی ہے یہ وجہ
... [illegible]

و نیز این بیت شرف از دو جزو خم و خندان شود بمعنی خم و دان بمعنی لعل ازو آستن بیت مثال

دو جزو مستقبل که از هر یک لفظ مراد باشد چنانکه در اسم بدر ع حاجز بد از روی نامش خاص

عام و ریقا باشد شرف قادر شود به لفظ قادر بدو جزو تحلیل یافته و مراد از بدر دو ... است

بمعنی قلیل و اما مثال دو جزو مستقل که از یکی معنی از یکی لفظ مراد باشد چنانکه در اسم خرم

صاف راح روح بیرو رخسار نیست چون رای ورد ست ساز نگار لفظ خار بدر و جزو

تحلیل یافته و از اول همان لفظ خم مراد است ثانی بمعنی بیت از دو رون ... نیز تواند

که اگر از اجزای تحلیل لفظ ... در بیت صورت تحلیل زیاده بر دو جزو نخواهد آمد ... این

تحلیل تسهیل عمل تبدیل یا عمل قلب خواهد بود چنانکه در اسم بدر گذشت و چنانکه در اسم

کرد ... تا زچو ... در دل شید ... زمین ... دل شی ... گفته لفظ ...

که یکی از آن غیر مستقل است تحلیل یافته و آن دلالت بر قلب ... میکند ... اما اگر از بعضی اجزا

معنی و از بعضی لفظ اراده کرده شود و در حالت تحلیل به سه جزو و چهار جزو نیز ممکن است اما مثال

تحلیل به سه جزو مستقل چنانچه در اسم علا ... زیتن ... چه ... جیست ...

ابدی ... بت ... تحلیل ... یعنی ... است

تا زی ... گویند و تحلیل بچهار جزو مستقل ... اسم ... شود

تحلیل ... اعمال ... تحصیلی ... تکمیلی ... تسهیل ... گذشت

خواهد یافت در بین محل از مخالفت ... تقاضا رفت ... تحقیقت ...

است چنانچه ذکر کرده شود ... تحقیق ... جزو ... ترکیب

۱۴۸

در معنی شعری یک لفظ بوده باشد و معنی معمای یک لفظ اعتبار نمایند و مراد از آن معنی یا
لفظ خواه آن جزء قبل از ترکیب مستقل باشد و خواه غیر مستقل امثال ترکیبی اجزای
آن قبل از ترکیب مستقل باشد چنانکه در اسم عمر [illegible] و لهاجی کسان اینها از آن زمره
صید جو و ساخته بی دانه و دام آن زمره لفظ اما آن ترکیب یافته و مثال غیر مستقل
چنانکه در اسم بیک گرچه پیش رقیبان با من آن خسته یار هست اینجا
لیک آن نداد و اعتبار لفظ نهالی بید و جزو غیر مستقل ترکیب یافته و چنانکه
در اسم درویش مرد عاشق از نعمت بگشا بناز ای سیم بر دو پیر دل شیدا اش تیری در
اندهش پیر لفظ داشتی در بخا ترکیب یافته چنانکه در اسم شیخ طاهر خطا گو
کس [illegible] نیر شد دل [illegible] خطا الگو [illegible] لفظ اشتی از دو جزو
مستقل و غیر مستقل ترکیب شده و گاهی [illegible] عبارت فارسی بلفظ عربی مستعمل
شده چنانکه در اسم [illegible] گویی آن [illegible] باید که باشد جای [illegible] غیر
[illegible] پای [illegible] ترکیب یافته استقاط الدین [illegible] لفظ
[illegible] و مولانا شرف الدین [illegible]
[illegible] ترکیب [illegible] اکثر [illegible]
تخفیف [illegible] تحمیل [illegible] است [illegible]
از اجزای مستقل با اصل [illegible] تحلیل [illegible] چنانچه در اسم [illegible] گذشت [illegible]
ترکیب [illegible] عمل باید [illegible] است که [illegible] جامی [illegible]

رمل مثمن محذوف
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

غلیحده قرار داده اند اما عمل تبدیل عبارت از انست که بعضی از حروف اگر چه بعمل
حاصل شده باشد بعضی از حروف دیگر که غیر حاصل باشد بدل نمایند بیک تصرف یعنی اسقاط
مبدل و ایراد بدل بجای آن بیک عبارت مستفاد گردد بی توسل بصورت کتابی
تشابه رقمی حروف معوض و بیک تصرف احتراز ست از انکه اسقاط مبدل و تحصیل
بدل بجای آن هر یک از عملی دیگر واقع شود چنانکه در اسم سعید از غایت مهر بست که چنین
پیوسته گردد و چندان که در ها یی لفظ سعید بسبب عمل انتقاد ساقط شده یا بجای آن
عمل حساب حاصل آمده و این نوع خارج از عمل تبدیل است مبدل را اصطلاحا معوض
و بدل را عوض نامند امثال تبدیل چنانکه در اسم عوض بیت ضیع جهان شستی
چشمه خضر شد کناره حوض و چنانکه در اسم اسعد امن نگل سوی کشید
خاک و خوش و چاک زین چهار امی بوستان آمد چهار لفظ خاک و خوش و چاک
چون بحرف تبدیل یا یعنی خورده و زنده چهار حاصل آمد که تبدیل اصطلاح تحلیل
باید چنانکه در اسم یحیی بید نشان قمر شد پریشان خواهد نشان تو بی نشان از لطف
نشان جز این شیرا بی ملقوطی سازد یعنی شود تشان آن زین مغالطه ساخته تحصیل کلمه نشان
دگاهی عمل تبدیل منقسم گردد یا بشد چنانکه در شیر اگر گشت از مهر بی تغییر
صورت آن ماه منیر و سراچون قد کتبا یا بی تغییر بدار ای که صورتش هست بدل کرده
چنانچه در اسم مقصود باغ راوقت گل...

150

ماننده زرشوری من با توانگری * مسکین بیان ننه کیمیاگری * مراد از کیمیاگری زر شدن

مس ست و از ان تبدیل مس بعین مقصود ست فتامل و چنانکه در اسم اسمعیل بعد

یک سال ساقیا سینه سوز شو و مران شراب پارینه * لفظ ساقی کی یافته انچه فقط

نباشد سماعی ست از ساقی که شاه ای و بلفظ سماعی بدل شود اسمعیل حاصل آید گاهی

عمل تبدیل تصرف در صورت کتابی حروف حاصل شود چنانکه در اسم فصیح میداد

رقیبان سعی قبح را بیند که رخ برکس چو گل از بار خندد * از چه گل پسند فصیح است نی هیچ گره بر

ابرو زد و سر پیش افگند * گوشه ابرو نون است و از گره زدن سر پیش افگندن آن حاصل

لفظ مراد است گاهی تبدیل بواسطه فهم هندسی حاصل آید چنانکه در اسم ایوب شمشاد

پیش یار سیمین بر باد * پیوسته ز سم عزت استاده بپای * تصحیف شمشاد بعزت عرب شد شود

و چون یکی ازا استاده یعنی راست شوید رقم شش مشنو و بدان و تبدیل معنی یاد گاهی

لفظی که در تصرف نمایند تبدیل شود چنانکه در اسم نعمت می فروش یا یار فقیبی

مانع ست نام او ما تقیمت او * چای شد و از نوا در بدایع طرق تبدیل ست اینست

در اسم وار از الفش که نقاب آن رخ گلگون شده بر رو شانه و آن نقشبند از افزون شده

بر پیچ کشیدن آن خم و امن نه زده * از زلف می پیچ بود کج سر آن شده که کشیدن و الف

اسقاط حرف لام است از لفظ دال که ز اسم قمر و از ان حرف را به تحریر و از زلف ثانی حرف لام

خواسته و چون یکی را بشرکت پیدا شد الف ... و ... بیان ... [illegible]

نشست عمل است اول تصحیف شود ... [illegible]

151

فاعلاتن مثال ...

تشخیص کا اور ...

تصحیف هفتم استعاره هشتم تشبیه نهم عمل حساب یا تخصیص تخصیص عبارت از دو قسم
یکی ذکر بعض حروف اسم با تمام آن بعینه و این را تخصیص گویند و قصد اختصاص
و امتیاز آن حرف و بقرینه که بوجهی از وجوه دلالت بران نماید و این را تخصیص باشد [illegible] طرق
و نصب قرینه آنست که صریحا بمحل مراد نشان دهند و این چنین نوع منصوصست یکی آنکه
مقصود اشارت نمایند بی تعرض بحروف کلمات دیگر چنانکه در اسم کریم کریم و حنظله
میکند دشمن نام چو شرف ز کرده خویش دیگر آنکه تعیین محل مقصود بلفظی کنند که
متصل باو باشد چنانکه در اسم ایاز ای تو یا زمی چه پیدا بس از پیش تعیین حاصل شد
نام تو بس انچه در مصرع اول نقل لفظ تو واقع شده حروف اسم است دیگر آنکه بلفظی
یا زیاده ترکه بحروف مقصود متصل نباشد اشارت باو نمایند چنانکه در اسم جمال
تاج مالک رقاب کشور حسن هر حرف بس است تا لب لعل دیگر آنکه تعیین مقصود در
سیاق سخن و نحو کلام حاصل آید چنانکه در اسم بهار رونق گلی روضه حسنش بستان
تا نام تو بهاری که ندارد پایان و حاصل این عمل هر دو حروف ملفوظ است و حاصل نیست
که از بعضی حروف تخصیصی لفظا اراده [illegible]
را بجای لفظ او خوانند و از و با هم اراده [illegible] اگر ضرورت افتد که از بعضی [illegible]
اراده معنی کنند تا ذهن از و بحروف دیگر منتقل شود باید که اشارتی بان نماید چنانکه در اسم [illegible]
[illegible]
تحلیل حاصل شده گاهی مجموع حروف تخصیصی بعد از حصول تصرف میکنند [illegible]

[illegible]

اعتبار معما شده و بخصوص باید که اسمای متعدد آن شود چنانکه در اسم مهر ایمان
دیدم نوح را مان ان بتان زین سر معلوم شد شرف انام شریف لیث و گاهی مجموع حروف
دو اسم را ممزوج بیکدیگر در یک محل آید و معمائی بر اسم اشارتی کند چنانکه در اسم حسین
و توران در توحیران آن زین فنا چون [illegible] که بنام تو و نام رقیب [illegible]
امام و زین من ببیان در دو شعر را کشد از جور کین از میان ان یکی این یکی
ببین و گاهی تخصیص بعمل قلب حاصل شود چنانکه در اسم شادی شاد پیش
رقیبان نتوان گفتن فاش نام صنمی که مست لباش [illegible] و گاهی تضمین کنایه
باشد چنانکه در اسم امام گهی [illegible] و در دو نام [illegible] نظر او [illegible] نام اسمعیل تسمیه
عبارت از انست که از اسم حرفی مسمائی خواسته باشد یا از مسمائی [illegible] اسم [illegible]
اسم یکی از حروف تهجی [illegible] است مثل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

۱۵۴

[illegible]

چنانکه در اسم شرف زین جانب شرع ازان می کشف چراهی است درمیان شرف را گاهی
حصول اسم حرفی با اعمال معمای باشد چنانکه در اسم صاعد نیست لین بلکه آخر گهر عظام دام
کف خونی است زدریای تن افگار هم لفظ صاد تحلیل و ترکیب حاصل شد و چنانکه
در اسم فتحی چون بخواند یار یا آوازنی و بشنواز نی آن نفس تحسین و از لفظ حسین
که بعمل تحلیل حاصل آید حرفش مراد است و درین قسم گاهی اسم را تثنیه یا جمع گردانند
ازان مسمیان آنرا خواهند چنانکه در اسم مقصود من هم از بالخوشی خوبیش مشوش
بهر من آفاق گشته پر زدل خویش و لفظ آفاق که تحلیل و ترکیب حاصل شده
چون بر گیرد و قافان بشنود و چنانکه در اسم یحیی کو آمد ابی از دل سخت کیش گو
آتش دل علم بگردون برش گو خون دل کرم بجوش از دیده گو زدل یا بگیر دیا آتش
از لفظ یا آت جمع یا مراد هست اما نوع دوم از تسمیه آنست که اسمی بهم رسانند چنانکه در اسم
فیروز بقصد جان دل ناتوان ریخ کشتی و ریخ چو ماه بیابی بمو ناه و شی و یکبار از رخ
نی خواسته و باره گیر و اراده کرده چنانکه در اسم نوربخش یا حرفی که آن بی قدر و نمی تا بار
راست آخری بود بی وجه چو ایمنش و سست و آنچه از اعمال حروف آنچه بی الف و یا بانون هست آن گاهی
مشتمل بر یکی اسم او مراد باشد بعینه مذکور نمی سازند چنانکه در اسم مهیا نام سبیل مهر من
نازه از و اسپ کین بر سینه زده در ینجا از و سیله تسمیه شده و گاهی لفظ حرف را که بنیز از جنس اسم است
ذکر کنند و ازان هم مسمی آنرا خواهند چنانکه در اسم خوش است شرف کیمیاش از دیده
و دو حرف رابع الف نون هم از لفظ قانون هم اسم نون مسمای آنرا ساخته اما نوع سوم از اسم حرف

بینات سامر الاراده گفته‌اند این اصحاب جلل مطرز ابداع نموده باید که اشارتی باراده بینات
واقع شود چنانکه در اسم امام این تعلیق ببینات و جوهر کان پیش تا مرتیب
گفت گهی گاه از آن جوهر پیش دو جوهر مراد از اسم لام عین ست و چون تا با بینات لام
بگیرند امام شود و اگر یکبار بینات لام و یکبار بینات عین بگیرند این حصول یابد چنانکه اسم
عبدالقادر بنده چو امان خود را بسط کرده شد تمام و دل میدا از قصر فضل سهم و آن
مقام صاد قصر را ساقط نموده بینات صاد را بجای آن ورده تا عمل تلمیح بیابد
از انست که اشارت نماید بحرفی یا بیشتر که در محلی معروف مسطور یا مذکور شده چنانچه
در صنایع شعر مذکور شده آنچه در معما بان نشان توان داد و حال بیرون نیست یا از قبیل
کلماتست که در محلی مشهور مسطور یا مذکور میگردد یا حروف مفرده است که در موضع
معین از برای علامت اشیا مقرر ساخته‌اند مثل قوم تقویم و اصطلاحات آن چنانکه
در اسم احمد گر فاتحه فاتحه را دریابی تا حاجت بنده شرف لبی یاره تا در اسم الیاس
سوره حسن چو بر صورت نسبت شد ختم صورت خاتمه کریمه [illegible] نام خاتمه قرآن
سوره الناس است و باید دانست که اصحاب تنجیم در وضع ارقام تقویم اصطلاحی که بر اختصار
مقرر کرده اند که در حروف ایشان اول مشهور است مثل کواکب سبعه حروف آخر
آن اکتفا مینمایند و شمس و قمر را س و ر مینویسند و علی هذا القیاس بروج دوازده گانه را اقسام
و شرف و هبوط و اوج و حضیض و امثال آن چنانچه علامت روز دوشنبه ب صفر علامت
الف [illegible] و ب [illegible] جوزا ج علامت سرطان [illegible] علی هذا القیاس [illegible] علامت [illegible]

١٥٥

است و در تثبیت ایام هفته الف علامت یکشنبه و ب که دو است علامت دوشنبه و همچنین
از برای هر یکی حرفی معین نموده بجای آن می نویسند و چون در معما اشارت بآن حرف نمایند
ذهن منتقل نشود بحرفی که مخصوص است چنانکه در اسم شمس و شش قمر تماشای
گل و بید آمد قمر از شرم نهان گشت چو خورشید اینجا بحساب ترادف و بوسیله تلمیح شده
چه خورشید مرادف شمس است چنانچه در اسم اویس نباید مهر مشتری میگردد
او همین است و مشتری دارد هر دو و چنانچه در اسم فیروزبخت با شرف مشتری با
بمین ازل اوج صورت نیج بدیباچه تقویم نگارد و در اسم صاعد با آنکه دل من
بسیم بیجان اسیرش به بیدل صفاست یا رب چشم شیرگیرش و گاهی بین قسم
لفظی را که حرف مقصود علامت او باشد بعینه ذکر کنند و مرادف او را بیان نمایند
و تحصیل آن بعملی دیگر توسل جویند چنانکه در اسم طیفور ترکی که فدای نام او کرد
هندوی زفلک دو خانه بر فیروزه دو خانه زحل که جدی و دلو است کنایه از آن بیان نموده
علامت آن طوطی مقرر است و امثال آنچه در محل مذکور باشد چنانکه در اسم طاهر
ای محرم کعبه آنچه در ره گویی باید که بوقت ذکر آن هم گویی چنانچه محرم کعبه را بیگوید
لفظ لبیک است و از اعمال ترادف است که دو لفظ یا بیشتر که برای یک معنی موضوع
باشد یکی را ذکر کنند و دیگری را خواهند اسم از ین دو یک لغت موضوع باشد در لغات مختلفه
چنانکه در اسم شیروان شرف از نام شریف تو نشان میجویند شیرین لب و جو سیجان
و در اسم بهمن نشانی ز نام دوست ... بهر بیت توان گفت با از جان آن جوا

۱۵۶

واز چو ونهرو پوشیده نماند که الفاظ مستعمل بر دو قسم است مفرد و مرکب مفرد یا اسم
یا فعل یا حرف و مرکب یا تام است یا غیر تام و عمل ترادف و تصحیف این اقسام واقع میشود
اما در اسم جنس چنانکه در اسم یعقوب گذشت و در مصدر چنانکه در اسم مسعود ابو بکری
جانان عمری دراز گشتن * تا آن پای ندان هیچ بیار گشتن * از لفظ باز گشتن عود
مراد است آن مصدر است و در ضمائر چنانکه در اسم مشهور آقا محمد حسن است شوق دل او
جز روی نگار و لب لعل از چو * و در اسم همام خوبان ستارگان سپهر ملاحت اند *
ماه است در میانه ایشان نگار ما * و در موصوف چنانکه در اسم مجد الدین بگویم
بگزین تا پای هواس ای خطیب * نقش آنان چو که اند از حضور دل نصیب * لفظ
آنان مرادف الذین و نقش او الدین میشود و در فعل ماضی چنانکه در اسم رستم زال شاه سعد الله
سیدانی * چون نام سوال کردم از حیرانی * بر طرف سمن فگند یکبار زموی * پس گفت تمام
گشت اگر میدانی * از موی شعر خواسته و مراد از تمام گشت لفظ تم که مقصود است بتمثیل است
و در فعل مضارع چنانکه در اسم یحیی گر زندگی شود از فراق دوست جان * نام نیکوید میماند
بدان * مراد از زنده میماند لفظ یحیی است و در حرف چنانکه در اسم یوسف سوسن تر دو ورع بود چشم
را در دل * از در دل چو آمد پوست نهار فت * از در دل قلب مراد است و در مرکب تام چنانکه در
اسم نظام نگار سیمتن شرف زجان مکینه غلامش گمان خبر گرد و نشان منه ز نامش از لفظ
گمان خبر یا ظن است و در مرکبات غیر تام چنانکه در اسم عیسی از صورت نام و نشانی بدوش
چشم تصحیف تر زبانی گوید * و در اسم نور الاسلام هست نام آنکه وشش شیر بیش چشم جا

روشنائی مسلمانی بنکوتر زبان تو دچنین سوا قع نزبانی لفظ مقصود از ابهامات آن زبان
باشد اشارت کردن السیالسند بیت چنانکه در اسم مسعد گذشت چنانکه در اسم عیسی السلام
نبه شه کی شده بیگانگی پیش نامم انچه اول گفتند برخوان تنزیل السلام [illegible]
آنست که لفظی را دو معنی باشد و اشتراک تنها بی ترادف و معانی [illegible]
مقصود در معنی معمائی حروف الفاظ است و با سیر و هیش یعنی [illegible]
و یافت معنی حقیقی هیچ مذکور مقصود انتقال نماید از آن [illegible]
در تعمیه دقت و خفائی که در معما باید ترادف تنها بیشتر است [illegible]
یا ترادف ضم میکنند و طریقش آنست که لفظ مشترک بعینه گوید [illegible]
شعری مفهومی باشد و بقصد معمای لفظی که مرادف او باشد باعتبار مفهوم دیگر چنانکه در اسم
الغ بیک گرانی گشت حاصل پی چو سر گوشش [illegible]
دل و ما گوشش در بیت لفظ گرانی بحسب معنی شعری مقابل سبکی [illegible] مقصد معمای [illegible]
از زبان او از آن لفظ خواسته که مرادف گرانی ست [illegible]
ترادف آن نه چنانکه در اسم سعدی در خواب شبنم سحری نامم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

۱۵۸ حدائق البلاغة

نباشد بلکه مواد اسم را بصفات و حالات و عوارضی که اختصاص بآن دارد نشان دهند تا بوی
که عارف باشد بملاحظه آن انتقال بمقصود نماید و این نوع قریب بلغز است چنانکه در اسم خضر از اسما
متعلق گوید بخشش عاصی سیه پوش پس + بشرح شنوا شرف ای جز المعنی + [illegible] ایست
مرکز و محیط بالنصف محیط با مغرب بیش ثلث مطلق [illegible] پوشیده نماند که حرف نصف محیط و مرکز
مذکور واقع شده و آنرا باعتبار تاخر مغرب گفته و حرف شین را باعتبار تقدم محیط مطلق گفته و عدد
حروف ثلث غایت شود چنانکه در اسم شمس نام تو هم سه حرفست روشن کنم منفصل آنی دو ثلث
ثالث و آن حرف دوم ثلث اول + و این نوع را باعتبار حصول اسم معما میتوان گفت الا بحقیقت لغز است
و گاهی در کنایه ابداعی بنحو عدد و مصطلحات علوم توسل جویند چنانکه در اسم کمال الدین
بی چار نصیب کسی گل کام خود ندید + بی پنج طلب کسی بمرادی نرسید + زنهار دلا تو و کمین باش
دیگر و اشعار در نو شود ادوات تعریف پدید + مراد از ادوات الف و لام است + و نوعی از کنایه ابداعی
بطریق تلمیح حاصل میشود چنانکه در اسم علی شیر ماهی که فرشته صورت و حور لقا است
پیرایه حسنش ادب و علم و حیا است + نامش بیلا و شه شیر است [illegible] شنو شرف که او [illegible]
ندا است + [illegible] کنایه تلمیح آنست که در تلمیح جویت با کلمه [illegible] مقصود [illegible] شود [illegible]
مقصود شود و تحصیل کنایه ابداعی آنست این معمیات [illegible] شیخ نیشاپوری در اسم [illegible]
[illegible] که [illegible] تا بسر + و در اسم قباد [illegible] از کار ما جهان
+ [illegible] باشد [illegible] + [illegible] و در اسم [illegible]
[illegible] ماده اسم [illegible]

۱۵۹

لطیف چنانکه در اسم لطیف تبدیل کرده و بلفظ عبید گفته و الف را بنده گفته و ساقط نموده [illegible] از او گفته

حرف لن از لفظ فیروزه که خوانش کند چو اقطا فیروزه چرخ پایانش بجای طبق بر سبیل بست

تکرار [illegible] که اشارت بنهایت است که این خبر کنایا یابد حاصل بعد قلب شود باقی مجرد فیروزه

یا [illegible] منضم گردد بلفظ سابق حاصل شده یا تجدید حاصل شده یا معنی استعمال بمعنی لفظی

اسم چنانکه از لفظ تکرار آن است که اشارت این خبر کنایا پس وجوه انه بمعنی منتقل شود بلفظ دیگر از

که [illegible] است تکرار نوعی از [illegible] بود سوم [illegible] اول [illegible] نموده گفته [illegible] معنی

استخدام [illegible] از لفظ [illegible] با معنی دیگر [illegible] که راجع با [illegible] نمایند از لفظی معنی اراده

از خانه [illegible] چنانکه در اسم سعد رقم مهر [illegible] بیت مقرر است [illegible] کرده

[illegible] عین [illegible] است مهر راجع [illegible] ضمیر او از حرف سین از رقم مهر [illegible] نشان

است مقصود از چهار حرف آن [illegible] چهار خانه مهر چنانچه است اعنی [illegible] کنایه [illegible]

[illegible] و میان سر [illegible] نهاده [illegible] ایشان [illegible] قدش میان ابواسحاق چنانکه در اسم

[illegible] سر [illegible] راجع بسر [illegible] ایشان [illegible] است و سر [illegible] خواسته و الف [illegible] از

[illegible] در این قسم کنایه اکثر توسل بذکر [illegible] است از دل [illegible] حاصل کرده و سین و قاف

[illegible] عکس خویشتن [illegible] آب [illegible] توقع بود [illegible] اسم امام چنانکه در [illegible] جوید و مانند آن

[illegible] و دلش آن را مانند [illegible] شود [illegible] ارانند [illegible] تعریف [illegible] جمال [illegible] شرح [illegible] قوام در اسم

[illegible] اسم سیف [illegible] چنانکه [illegible] کنایه [illegible] است و گاهی [illegible] مراد است [illegible] با استعاره

[illegible] لفظ الف حذف [illegible] شدن [illegible] اول [illegible] و الف [illegible] حرکت

١٤٠

حدائق البلاغة

ولفظ سر گشته و بیجا از مصنفات معماست، از لطائف این نوع است این معما
باسم آدم محتسب خمهای می بر سر کوی ما بریخت ٭ شد تماشا کرد آن باده
که هر سوی بریخت ٭ لفظ تماشا گرد بتحلیل و ترکیب حاصل شده، اما عمل تصحیف
ازانست که بتغییر صورت یعنی حرفی یا بیشتر بجهت حصول اسم اشارت نمایند این اشارت
دو طریق است یکی آنکه بصیغه تصحیف باشد چون لفظ تصحیف و تحریف و رسم
ونقش وشکل وصورت ونظائر آنست این نوع را تصحیف صنعی نامند، دوم آنکه اشارت کرده شود
بمحو یا اثبات نقطه که با بالاعتبار بعضی حروف است آنکه دیگر و این را تصحیف جعلی گویند
و مدار این عمل از حذف حالت و حروف ... و شش حرف دیگر عمل تصحیف است
وآن لفظ که در عمل مستعمل است از تصحیف صنعی با وضاع مختلفه وقوع میابد، از انجمله یکی
آنکه صیغه تصحیف بمحل تصرف یا کلمه که دال بر محل تصرف باشد اضافت کنند چنانکه در اسم
ابوتراب ٭ در صورت ایوب صابر بود تراجید که هست از دو شاکر طور اسم **فتح الله**
در صورت بوسته تو حال عجیب ٭ میر و تحریف آب حیاتش سبب است ٭ و چنانکه در اسم
میر حسین چون بشود سوار بر رخش ستم رکین ٭ سر میرود و تو صورت این ...
و دیگر تصحیف ضمیری که راجع بمحل تصرف است مضاف شده و گاهی صیغه تصحیف را بی اضافت
استعمال کنند چنانکه در اسم **یعقوب** گر دران بت عضو باشد ای شرف ٭
صوتی زان خوبتر ناید بکف ٭ و در اسم **بشیر** یا سید کامی که آید بکف ٭
بسی نقش بردل نگارد شرف ٭ و در اسم **عمران** گر بدانی نام آن شکر لب

۱۶۱

شیرین دهان دیده بشکل دهانش نبود زان نقش بخوانی در اسم ناصر نام ترا
ای تا مرو بیادل و الا که باشد نقش کردم هر بصبر شد مجاز نقشی دگر از یک نقش
تا با خواسته واز دیگر حرف با اما تصحیف جعلی که دران معما باثبات نقطه حاجت افتد و تغییر
از نقطه بگو به هر خال دانه و ذره مانند آن نماید بطریق می آید یکی آنکه حرف نقطه مستقیم
سازند یا بر حرفی که یک نقطه دارد نقطه دیگر بیفزایند چنانکه در اسم فضل گردد وسط فصل شست
دابرهوا بیت یک قطره چکید سر و بر آید زکنارش و در اسم شیخ و پس آن حرفی تا شود
پیدا من و پیش او بیکم حرف تمی در های اشک خویش او و در اسم خضر بیست بروی گل
دو خال عنبر نهاده که گر بجز در آید شرف برآرد نام او وجه تصحیف جعلی و تصحیف بیاید نام
شیخ علی آمد من چهره برابر تو ای دیدم سوال کردم از رو بیاد شمار چه
تصحیف بود چون گفت تصحیف کر دیدم بی مراد از تصحیف گر لفظ جعلی ست
که تصحیف ابجی علی شود طریق دوم از تصحیف جعلی آنکه حروف مجهول را معمول سازند چنانکه
در اسم حسام از چشم من چو بخت هران گوهری که بود در چشم قطره بار زد یا در گشود
و در اسم مسعود وانشا بهر نثار فشانده دل بر سر نهاد شمع در بزم تو و دودش ز سر
بگذشته بود طریق سوم آنکه نقطه را از محلی بمحلی انتقال نمایند چنانکه در اسم یوسف
غالباً تو در گرد بر لب بیان از شرف جز صورت بدل نماند از زبان +
و در اسم ... اگر باهی ... اشک ... بالا افشانم خورد ... در اسم
ابدالهم تصحیف جعلی است این معما باسم شرف از طرف ... بود است سر

کرو بجا لبش طلوع مهر و سپهر دیگر * مهر و سپهر چیزای عجب است یکی بر چهار * از شرف
این نکته پرس گر تو نداری خبر * و در اسم عمران سوختن داغ از غم جانان خوش بود *
در طریق کار ما نیز آن خوش است * طریق کار مانی که بتجلیل حاصل شده نقش بسته هم اما
عمل تشبیه و استعاره عبارت از آنست که لفظی را ذکر کنند و از آن حرفی یا بیشتر اراده نمایند
که بآن لفظ مشابهت داشته باشد بطور تشبیه یا قاعده استعاره که بیان آن مشروحا
در حدیقه اولی گذارش یافته و چنانچه در استعاره مذکور شده که وجه شبه در استعاره صنعت
باید که ظاهر باشد درینجا نیز باید مقصود را بذکر مشابهتی جلی باشد که میان قوم متعارف بود
تا ذهن بسهولت انتقال بآن نماید و از حروفی که تحصیل آن باین عمل بسیار واقع میشود
یکی الف است و تشبیه آن بقد و سرو و علم و نخل و نظائر آن کنند چنانکه در اسم ابراهیم
گفتم نه براه است که نام تو بدانیم * بنمود قد و خنده زنان گفت براهیم * و در اسم
حسام حریم چشم مرا سرو قد ار بیار آید * کنند نثار هران گوهری که از چشمم * و در اسم
حیدر روایت وصف قیمت چون بر اندازد شرف * از حیا دار ابیند ازو تلمها راحمد
و در اسم شرهم هر که زان لب چشید طعم رطب * نخل خرما زبن ببیند از دو * و دیگر از حروف
مذکوره سین است و تشبیهش با رده و دندان کنند چنانکه در اسم سعد گرا ره نهی بسر این بنده
بیدل * حقا که مهر تو نبرد سر سوی ماه * و در اسم حسن شاه لب شیرین و دندانش نگه کن *
نشان جوی پس آن ترک مه کن * مراد از شیرین حلاوت و رشته دندان نیز گویند
چنانکه در اسم شمس از لعل لبش رشته دندان چو نمود * شکل دهنش در میان پیدا شد

کی سے ... اُس سے فعولن
اوسمین ... اور
اوسکو ... کیا کرتے ہیں اور
اس وزن کی ایک طرح
ہی ہے کہ ایک رکن ... اور
ہو اور ایک سالم اور اوسکو
مثال سرو خرامان ہی ہے
قد پر اور گل ... ہی
عاشق ...

و دیگر آن حروف مذکور نون ست که آنرا به باد و دال تشبیه کنند و جیم و دال و لام را صد
بزلف و ساعد و چشم چنانکه در اسم نجم الدین جمال می گوید یان دو کلی بوده پیش شد
چه یید و دین بیافت در کویش بود و در اسم حفیظ... تا و دال را چه یید از ناخن
در نقش ناز هم تمام نباشد چنانکه در اسم محمود گفتم مه خوبان ستمکش هم یان با
بجای شکل دندانش اگر نقش دهان تو دهد آکثر مشکلات این عمل بسطا و می انجامد
دیگر کنایش با خود ... همین قسم ... حساب ابن ... پنج اسلوب ست
اول اسلوب اسمی دوم اسلوب ... سوم اسلوب ... چهارم اسلوب احصای پنجم اسلوب
اختصار اما اسلوب اسمی آنست که اسم عددی را ذکر کنند حرفی را از حروف ابجد که اختصاص
بآن عدد دارد اراده نمایند چنانکه در اسم عماد ... تو نگاه ... چشم ... خوام
... در باغ پریشان ... چشم ... و چون ... اسم ... اسمی از قبیل تصریح ست این نوع
... چندان قوت ندارد ... باشد وقت لطف می افزاید
چنانکه در اسم تاج زلوح سینه ... نقش نام ... تمام ... سینه ... گشت پایی از ...
و در اسم عبید نام آن ... ست ... صورتش چون ... پیدا شد ... صورت ...
و ازان ... چنانکه در اسم بلال ... گفتمش که ... نام تو ... نهاد ...
... دندان ... دندان سین ... قوت ... آن لفظی ... شد
که لام ازان ... اما اسلوب ... آنست که حرفی را ذکر کنند و اراده اسم عدد آن حرف نمایند
چنانکه در اسم موسی گفتم که ... های ... دلبند ... گشت ... از ...

گل انگند و من گل اندام ست از ان لفظی خواسته در اسم عثمان و گفته بنام خوش کند
شاد به چشم و گوشه ابروشان داد از گوشه ابر و حرف حا مراد است از ان لفظ شان این است
که بر سه و دوم در اسم سلیمان به لعل تو در شمار دو ... نهادن با اشن پیدا ... شمار لام لفظ
مراد است اما اسلوب حساب آنست که مخصوص است با وصاف و احوال عدد و ذکر کنند و نشان اسم آن اعداد
یا حروف و یا لفظ ... باشد مانند زوج و فرد و ناقص و تام و زائد و منطق و اصم و تنصیف و تثلیث و تضعیف
و مانند آن که در علم حساب تعریفات آن بتفصیل مذکور است این اسلوب حساب ... بسیار دارد که ...
علم حساب ... و آن بعنوان شده و مولانا شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز با شرح و بسط
بیان نموده و درین مختصر بذکر مثالی چند ازین اسلوب اختصار میرود چنانکه در اسم سلیمان ...
و پنج در ده ... در میان ... یکی ست ... مقصود ... لفظ پنج در ده ... که پنجاه شود
وازان لفظ ... خواسته وچنانکه در اسم خواجه حسن ... سهیل سر شکستن کرده ... آهنگ اوج گردون
تا هفت طاق ... اسم آخر تمام ... در حرف حا ... هفت طاق ست ...
و درست آخر راکه ... باشد تمام گفته و اسم خواجه ... در لفظ خون ... چنانکه
در اسم یعقوب ... بی ... پس اصل عدد ... اصل عدد آمد
و چنانکه در اسم ... شد ستاره ... این کار ... عبارت ...
تنصیف ... شد ... ششصد و شش ست ... صد یک ... شود وازان
... از ... چون ... اما اسلوب ... عبارت از آنست
که عدد ... ذکر کنند ... شود ... چنانکه در اسم احمد

١٦٥

[illegible]

از ضد او رہای جنت شید سیاہ و کلیم مفتح تا ز سلطنت آمد آن ذات کریم ضد ایکی ورد ہا
جنت ہشت و سیاہ کلیم چہل و اقسام کہ عناصر باشد چہار است و چنانکہ در اسم منصور
مستور بود نامش و لفظ مکند مشرف از بہر کشف عرش شمار جہات ہست از لفظ مستور
بعض حمل کردہ و شمار جہات مشہور ہشت و دو مصطلحات ملی گفتہ باسم مجید بری کن عرش لیم
از امور طبیعی کہ از قدر بالای ارکان برکہ امور طبیعی ہفت ارکان چہار است اما
اسلوب رقمی عبارت از ہست کہ اشارت بہ بعضی از ارقام ہندسی نمایند و از ان
او را خواہند این بدو طریق می آید یکی آنکہ اشارت نمایند باثبات صفر از ہیئتی
یا اسقاط صفر از رقمی دوم آنکہ ارقام را بہ یکدیگر ترکیب دہند اما اول چنانکہ در اسم
و خط حبی جوز سہ خواہی بلج صفری کم کن اول نقطہ اخراج چون یک صفر
شود سین گردد و فقیر گفتہ در اسم رضا چون کل ہشتم یکپایہ بالا برد دہ
در راوی یا پانج شقت گردد و اثبات و اسقاط صفر گاہی بوسیلۂ اعمال حکمیہ
چنانکہ در اسم جمال طالع ماہ مہر از شرق مال شد بکر اولین برج
غروب مہر او انا ولین برج شمالی حمل ست رقم آن در تقویم صفر ست از بکر
اسقاط صفر او ست از سہ صد کہ رقم شین ست در لفظ شمالی چون صفر از رقم
کم کنند جیم شود و مثال طریق از این اسلوب چنانکہ در اسم حیدر سوال کردم از آن
نام ز لطف ملک گہر ساخت دیو ست یا شش
گر شود آدرد حرفی از سر دستہ چون قلم یکی از اسیاب ہشت صد بنویسند صد

١٦٧

جدول سوم در اعمال تکمیلی و آن سه عمل است تألیف و اسقاط و قلب اما عمل تألیف عبارت

از آن است که مواد متفرقه هم را که بوساطت اعمال تحصیلی بدست آمده باشد به ترتیب و

اسم بهم پیوند نمایند و فرق درین عمل تألیف و تحصیل آنست که در انجا حصول حروف [illegible]

مفرد می باشد باعتبار معنی معمائی و در تألیف [illegible] اسم [illegible] ایراد می نمایند و در مواضع

و انضمام و التیام ایشان مراد می باشد و مراد از مواد مذکوره در تألیف اعم از آن که حروف

مفرده باشند یا کلمات و تألیف دو طریق می آید یکی آنکه بهم پیوندد بی آنکه جزوی در جزو دیگر

داخل شود و این را تألیف اتصالی گویند دوم آنکه بعضی اجزا را در بعضی داخل سازند و این را

تألیف امتزاجی نامند اما تألیف اتصالی آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

چنانکه در بیت مذکور [illegible]

چنانکه در اسم [illegible]

و از فوائد این قسم [illegible]

شاهی شاد شهید مکان [illegible]

ابدال خورشید نما و دل [illegible]

بعد از ایراد مذکور شود [illegible]

شکر الله شرف [illegible]

[illegible]

اتصالش ٭ و وادی که در معنی شعری بمعنی عطف نباشد در معنی معای گاهی بمعنی
کیر و گاهی بای سببیت و هر که مرادف علی می آید افادهٔ تالیف کند چنانکه در اسم حبیب
سوی جانان بین ال یدن ٭ به که قافل بکعبه کردیدن ٭ و در اسم عماد بر فلک ابشی کرم
چشم عنایت بکرد ٭ در تو وا مانده درین شهر بمانده ایم ٭ و در اسم ابو سعید از غایت و فای او هم
دل بود زر بر سر صف بر سر رندان ٭ و اوج فراز دلها بر آن قائم مقام بر شود چنانکه
در اسم مسافر چون اسیر او دم جنبش کوشید ٭ باید که بود تاج مناسب زر او ٭ سر او و تاج
سیمین تاج هناکرم بست و بستار او گفته و چون مراد تالیف اتصالی زیاده از دو چند باشد
و خواهند که تصریح نمایند بتعیین وسط و طرفین از برای ترتیب سطر ... آن ...
بان هم کنند چنانکه در اسم علی در طلبت شد فلک سر پای ... ٭ الطرفی آفتاب
و ز طرفی مشتری ٭ و در اسم فتوح تو بی آنکه آغاز و انجام ختم ٭ ... بسیار ...
و گاهی وسط را میان طرفین آورند چنانکه در اسم مسعود خورشید سر انداز و گل ... بازده
هر گاه که شقت آورد سر میان ٭ و درین قسم گاهی بذکر از دو تا که مراد وحدت اتی باشد
توسل جویند چنانکه در اسم صدیق هر گاه بیچ آن بیدی باشد ٭ قافات تا قوات مشترک
باشد ٭ و در اسم ابو طالب زاهد نکو شرعت کار است ٭ از سطر تا بلب ... او ٭
اما تالیف امتزاجی اکثر بتوسط کلمه در حاصل آید چنانکه در اسم شاه ... سر کش کرد جو
اسا ... گذشته ٭ و در شهر ... آید ... سر گذشته ٭ و گاهی لفظ تحلیل ... شود
چنانکه در اسم برهان شدم تابان و ... نام خواجه نشان ... دل بارم گفت ...

[illegible]

در بیان است و در نقل قلب و تبدیل و اشباه آن درین عمل حروف در بیتی چنانکه در اسم
بختیار آن بیت که دل از پارهٔ خار را دارد و باشد نکو چو تیر که یار او دارد و گاهی
از ساقط کلمه با بعضی و مقام تعبیر کنند چنانکه در اسم منصور یوسف خی طلب کن از دولت
عزیزی و در مصر هر محلی از تو فرود چیزی و گاهی بلفظ برشدن آمیختن و مانند آن
ذکر کنند و دخول بعضی اجزا در بعضی اراده نمایند چنانکه در اسم علی عیدی است و در بیت نزیه بلا
و زبلا جمله کاست دل بر جاست و در اسم میر قاسم با شرف در بیت بگیر و قلم
با رقم آهی بر آمیز و در اسم مادهٔ نام لفظ رقم آهی است که از اشتراج حروف بیکدیگر حاصل شود
و از غرایب تصرفات تالیف اشتراجی این چند معماست در اسم احمد دل با طرف و ال معطوف
و زلب دوست بحرفی موقوف و در اسم حمید و عمی اگر گویند باید زدن شرع است
و بعکس آن گوید شرف گو یا معما باشد این و در اسم کمال رسم بودی گل آئینه
خوی بودی تو عکس کرده آن عل و در اسم مبارک کاه ال است [illegible] زان گرفته
هر شرف [illegible] و در اسم [illegible] و [illegible]
[illegible] کلاه [illegible] و در اسم [illegible] بدست ما باد [illegible]
آن [illegible] این عمل [illegible] تخلیص [illegible] چنانست که حرفی
یا بیشتر از حروف [illegible] را بیند از این اشارت [illegible] متصور از آنچه
متصور باشد [illegible] و در اصطلاح این فن [illegible] بیشتر که از لفظی ساقط گردانند
آنرا منقوص خوانند و آن لفظ را منقوص منه گویند و آنچه بعد از اسقاط باقی ماند آنرا

ترجمه حدائق البلاغة

[illegible]

حاصل نامند و استقاط بر دو قسم آید یکی آنکه منقوص اسم در ضمن منقوص منه بحرف و یک تصرف
ساقط شود و از درجهٔ اعتبار بیفتد و این را استقاط علمی گویند دوم آنکه منقوص را در ضمیر
منقوص منه معین ساخته از درجهٔ اعتبار ساقط نمایند و چنین استقاط را [illegible] خوانند و در استقاط
علمی تخصیص منقوص [illegible] و [illegible] باشد حاصل [illegible]

[illegible]

[illegible]

بلال به تیغ ار بکشی شاید ولی پیوند را گسل چه بلا بر دل خوش ساخته است و چه کرد

دل چه وصیه که درین عمل بسیار تمام شود و کلمه پیوست آن و استعاطی با دارد

اعتقادی داخل شود و استعاره شده بر لفظ منقوص با تجرد آن و باشد می آید چنانکه در بیت

[illegible]

و چنانکه در [illegible] احمد صباح [illegible]

و در بیت [illegible] نهان [illegible]

و [illegible] دیگر الفاظ [illegible]

دیگر [illegible]

[illegible]

از وجوه [illegible]

[illegible]

[illegible]

و [illegible] چنانکه در بیت [illegible]

[illegible]

سلطان [illegible] و در بیت [illegible]

[illegible]

[illegible]

اور ضرب [illegible] مفعولن فاعلن مفاعیلن فعولن

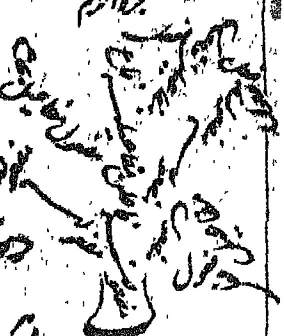
مفعولن فاعلن مفاعیلن فع ساکن

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

اور ایسا ہوا [illegible] مفعولن فاعلن مفاعیلن فعولن

بالتفصیل لفظ بیخ گشادی ست وگاهی صیغه اصطلاح بطریق لغت آرند و آن چنانست که منقوص منه را
بصفتی ذکر کنند که مشعر باشد بر اسقاط منقوص منه و این صفت یا لفظی مفرد باشد که دلالت بر اسقاط
و تعیین منقوص نماید یا لفظ مرکب بود که بعضی اجزائش بر منقوص دال شود و بعضی بر اسقاط آن چنانکه در اسم
جمشید چون شد بیشرف که شد ساقی ما جام ز جام تهی زیبا در آمد ... لفظ تهی که صفت
جام ست دلالت بر تعیین الف میکند و هم بر اسقاطش و چنانکه در اسم بهمن در شعر شرف
شریعت بیان کرده بهمن سوخته بود آنچه عیان کرده لفظ سوخته در معنی صفت
لفظ بهمن واقع شده اگرچه در معنی شعری لغت متکلم ست و لفظ دل دلالت بر تعیین منقوص
میکند و لفظ سوخته بر اسقاط آن و چنانکه در اسم منوچهر در آفتاب چو گم گردد جوان تیر انداز
به چشم خویشتن از نام خویش گوید باز لفظ تیر از تیر انداز که صفت جوان واقع شده
دلالت بر تعیین الف دارد و لفظ انداز بر اسقاطش و چنانکه در اسم بهمن [illegible]
جان شرف نام نیک یافت ز هجران ... عمل قلب عبارت ست از تغییر
ترتیب حروف و تقدیم و تاخیر کلمات تا محصول اسم بر آن مترتب گردد و درین عمل اگر لفظ
مذکور نماید که دلالت بر آن کند مثل لفظ قلب دل و عکس و باژگونه و نظائر آن
در ینصورت آنرا قلب صریحی گویند و اگر فحوای کلام مشعر این عمل باشد بی توسط بالفاظ
مذکوره آنرا قلب تحلیلی خوانند و در تحلیلی اگر تمامی جزو کلمات مرادست بعینه و عمل خود بر
تیر تصرف کرده آنرا قلب تحلیلی بعضی نامند و اگر مثل اول تحلیل و تحصیل نمایند و در ان
تصرف کنند قلب تحلیلی کلی خوانند چنانچه در بحث اسقاط گفته شد و اگر عمل تصرف

بان



این عمل یک کلمه باشد و ترتیب بر گردد آنرا قلب کل گویند و اگر بعد هم ترتیب قلب شده
قلب بعض نامند و اگر زیاده بر یک کلمه باشد آنرا قلب کلی خوانند و وقوع این عمل بر سبیل وجوب
یا بطریق استحسان چنانکه در اسم ایوب مرا صبر و گم شد دل من ناگهان به بوی دل
گر بشنوم یا بجز نام او نشان * و قلب مصرع اول که دل من برای لالت سکینه ساست
چه بقا طاسیم و نون از لفظ نامه واجب نیست که ترتیب حروف باشد و در مصرع ثانی وجوبی
فافهم و صیغه قلب کل نقد قلب و از گونه و عکس و گشتن و نگاشتن است و صیغه قلب بعض لفظ آشفته
و پریشان و بهم بر آمده و اشباه آن الفاظ زیر و بالا اگر بر دو کلمه اطلاق نمایند صیغه قلب کلی خواهد بود
و اگر بکلمه و حرفی اطلاق کنند بقلب کل تعلق خواهد داشت و لهذا این اقسام در مطاوی
اعمال سابقه سمت گذارش یافته و درین مقام نیز مثالی چند از آن نموده میشود مثلا چون
لفظ مرهم را در اسم رستم سازند و کسوت نظم دراین منوال شد رستم نامش گر مرهم گو و نیش قریب
مرهم که بهم بر آمده آشفته شود * قلب بعض بعضی باشد و اگر چنین نماید ستم ترسم سرش بر قدم
افتد روزی * قلب کل جلی بعضی بود و اگر چنین گویم ستم ترسم که سر تیغ زند بر بهمن * و قلب بعض
شطی باشد امثال قلب چنانکه در اسم محمد چهره دل بی نام رفته با دیده * در چو غم او باز گردیده * و
بعض چنانکه در اسم جمشید دو شنبه شرف چو زاده رساند * شمشیر برج باز شیخ آمده * و قلب کلی چنانکه در اسم
حسید مجنون که ز نام چون حرف حشو قد دارد ... قلب کلی باشد
دگاهی وضع این عمل مگر بعمال معتاحا ... عمل شود چنانکه اسم شی کاتب ... قلم بنگاشت
بر خسار یاره از عبارت قلم بنگاشت ... گشته ... چنانکه در اسم ... سکم ای سینی ... شده

هست آب گرفته را چه عبارت پیش تا ب گرفته به تحلیل حاصل شده و قلب جعلی خواه عینی
باشد و خواه شلی بی وساطت عملی دیگر از اعمال معمای تمام میشود و چنانکه در اسم حسن
سخن را چو اسم در میان داشتم * بجز صورت نام نیکو نبود * اینجا عمل انتقاد وسیله
اتمام قلب جعلی عینی شده و چنانکه در اسم امین گر جهان پر شود از سرو قد لاله عذار *
زان میان بهر تو خواهم که در آرم بکنار * و در اینجا عمل تشبیه و استعاره واسطهٔ تمام
قلب مذکور شده و چنانکه در اسم رشید شرف نامت نهان میداشتم * چون شده
داشتم و می گشت روشن * و در اینجا عمل تصحیف و تخصیص وسیلهٔ اتمام قلب
جعلی شلی شده تمامل و درینمقام مباحث اعمال ضروریه معمائی باتمام پیوست عمده و
چهارم در اعمال تذییلی و آن شش عملست اول تحریک و تسکین دوم تشدید و
تخفیف سوم مد و قصر چهارم اظهار و اسرار پنجم معروف و مجهول ششم تعریب و تعجیم و
مولانا شرف الدین علی یزدی در مبحث حلل تعرض بذکر این اعمال نموده بنا برآنکه
از ضروریات معما نیست و معما بدون اینها تمام است اما مراعات این اعمال در حسن معما می افزاید
اما تحریک و تسکین عبارتست از اشارت نمودن بحرکات و سکنات حروف یا تبدیل حرکت بسکون
یا بالعکس چنانکه در اسم ملکشاه گفته اند که ملک تو بود عجب * گر زیر و زبر یافته خود را هر یک *
هر دو را غنی لفظ ملست در ملک که اشارت بفتح و کسرهٔ آن کرده در اسم حسن تا بخلوت نشین چمن
و چمن آنچنان * چون دل باشد دلش مفتون آن ابرو کمان * از لفظ مفتون نون را
بجای دل که مده د مفتوح حاصل شده و در اسم الغ کشد برلت و قدش دل گرا پیدا مردم

بزار زلف بیابی به پیش قامت هم + یعنی عین را لام بیابی به پیش آید و همچنین لام را الف و از یک پیش تقدیم و از دیگر پیش احداث ضمه مراد است و در اسم امان بین لباس ازرق صوفی و دامن کش زدی + کرده می بر پیش نهان و میکند انکار می + لباس ازرق ق میشود و از زیر می نهان کردن اسقاط یای او مقصود است و انکار میکند یعنی زیر چو در انسان پیا ز و در اینجا مراد از زیر کسره است تشدید و تخفیف عبارت از انست که حرفی را مشدد سازند یا تشدید از حرفی بیندازند چنانکه در اسم فرخ خوش بود هنگام زینت آن رخ همچون قمر + هر سه آن رخ کشید لت و انها از شکست تر لفظ ذن یا باتر کیب و تحلیل حاصل شده و مراد از ان تشدید است آمده و قطر انست که حرفی را مدد و ساز ند یا از حرفی بیندازند چنانکه در اسم چاه سر و نهان بیند اما چه حاصل ز بیند سوی آن زو بند بیل + مد بیل پیدا میشود که اشاره باسقاط آن نموده و در اسم شهاب زلف او ار صورت مقصود بود به پیش ما مقصود نقش را نمود + از زلف جیم و از ان لفظ شه خواسته که صورت شه است و از ما آب مراد است و مقصود نقش را نمود یعنی مقصود با اظهار ه امر عبارت از انست که حرفی مکتوبی را که در تلفظ نمی آید مثل های ماله و ها ارد و مانند آن در تلفظ آرند یا تلفظ آن کنند چنانکه در اسم همه عیش صفی که دل زغم خون کرده + احوال دل زار بغم سرد در گفتیم همه گر به هیچ با کفته نماند ز زبین پیش اگر چه دانم نه پرده + ماده اسم لفظ همه و سر است که های آن در اسقاط نموده و بیگ دوم اظهار کرده و در اسم خواجه از آن چشم خدنگ غمزه مژگانه + خون ع هم می که سد لیها خانه + تا گفت دل از خوش لگش آخته کند داشت + و لیها از ترجمانه مقامی حرف را با الف که خدنگ عبارت از انست تبدیل

آ در رد ی میں کسی حرف کا واسطہ ہو ... الاطلاق رد ف کہتے ہیں اور جو ردف ... ساکن کو ردف اصلی کہتے ہیں ...

شوه ده واو را فتحه ساخته باشارت لفظ نا گفته و درین عمل باید که اشارت باظهار یا اسرار
کرده شود اما معروف و مجهول آنست که حرکتی مجهول را معروف سازند یا بالعکس یعنی معروف
و مجهول بسبب قافیه مذکور شده اما مثال اول چنانکه در اسم نور تابکی دل چون خور دمید
از لعل تو بهر پیش نوش باید که باشد بعیر ازان دو روی زبهر پیش نوش آید که بیر باشد یعنی ا
داشته باشد و در روی زبهر حرف راست چنانکه در اسم رسکی یکی با طالع و بخت همایون یکی زبهر
در برگشته دگرگون + ماده اسم لفظ یکی است و دگرگون شدن زیر اشارت بمعروف شدن کسره
کاف و از دگرگون شدن زبر تبدیل یای یکی بحرف الف مقصود است و چنانکه در اسم نوبیان در طرف
لب سنگ را ای دل که بود پیش بال بکشا و از طرف لب نیز من بلفظی مراد است و پیش
او را بال بکشا و گفته و اسم بشارت دل ضمه نون است اما تعریب و تعجیم آنست که چهار حرف
را که مخصوص بلغت فارسی است بحروف تازی یا بالعکس چنانکه در اسم بشیر بیت
پسر از تو بهر چه داری + خورشید و ستاره بنمایی + از لفظ پسر چون بهر او که حرف سیست آن تبدیل بلفظ
شی باید پشیر بیای فارسی شود و لفظ بنمایی به و خر و تکمیل یافته یعنی پای فارسی بجای
دو ستاره آورده نقطه باشد و در اسم از بهر دعای آن مه بیا چهره بر داشته دست
طلبی از سپهر حاصل + در عاشق بر داشتن + اکثر ستاره کرده و روی سپهر حاصل دال
چار است چون برگرد و دراج میشود و برداشتن اکثر ستاره اشارت است بتبدیل جیم فارسی
بجیم تازی و این عمل را تعریب گویند است و معمیات این جدول از نتایج
طبع ملا میر حسین شفیعی نیشاپوری است جدول پنجم در شرح لغز و ماهیت

۱۷۶

[illegible]

باید دانست که لغز کلامی است که دلالت کند بر چیزی بعد از ذکر صفات و خواص و لوازم آن چیز دلالتی که دران خفای باشد و فرق در معما و لغز آنست که مقصود اصلی در معما حروف و الفاظ است و در لغز مقصود ذوات اشیا است و گاهی یک سخن را بدو اعتبار لغز بتوان گفت هم معما چنانکه درین قطعه جلال ای حکیمی که ز کلک تو اگر نقطه چکد بر رخ جمله نشینان فلک خال شود * چیست آن نام که بر حرف نخستش الفی * گر زیادت کنی ای خسرو این دال شود * فصیحی نحو باقی آن نام بزرگ * بزبان برگذرانند [illegible] لال شود * و مولانا شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز آورده که هرچه وجه قصد الغازی گردد و لغز دلالت بران کند مقصود همان باشد بی ملاحظه انکه او را دلالتی هست بر چیزی یا نه و در معما چون مطرح انظار قصد اسم می باشد و اسم لفظی است که دلالت کند بر مسمی پس در مطرح اشعه اشارت معما صلوح نمایش امری دیگر معتبر است و شعور بان مستتبع شعوری دیگر پس اگر قطعه مذکوره لغز دارند حافظت نحو لفظ و حروف باشد یا ترتیبی معین قطع نظر از ان که او را معنی هست یا نه و اگر معما شمارند مراد از ان لفظ باشد با ملاحظه دلالت او بر مسمی تا اینجا سخن او ست و از مفاد این عبارت فرقی دیگر میان لغز و معما ظاهر گردید فتامل و از موجبات حسن و جودت لغز آنست که احوال [illegible]ی که برای مقصود ذکر کنند بی تکلف بر آن صادق آید و صفات و احوالیکه دیگر چیزها را با مقصود دران شرکت باشد بقسمی وانماید

۱۷۷

[illegible]

که مجموع آن محقق یا و باشد چنانچه بعد از شعور بمقصود شبیه نماند و اگر صفات متناقض
واحوال غریب کو در ظاهر محال نماید و در حقیقت مطابق واقع باشد بیا می مقصود
جمع کنند بهره تمام از قبول یابد زیرا که طبائع را بسماع امور غریبه عجیبی تمام میل باشد و فائده
لغز تشحید خاطر و تجوید ذهن است و درین مقام بذکر لغزی چند اقتصار میرود
در خلال آن تیر صفت که شده بهان آبا حبش + و ظهور کلیم از جبو سفر احبش
هر چند بجوردی و ضعیفی مثل است + حکام دهند از بن دندان با حبش + و فی غیره
اما چیست آن شکل مدور در مثال آسمان + نیست گردون لیک جا دارند در وی
اختران + اختر انش را همیشه از شفق باشد قبا + وان همه پیچیده یکجا در حریر زرفشان
ضبط از روی نباید کرد نی تفتیش بسیر + پوست کنده میکند از فعل خود در ایشان
طرف اخوان قسمت لقمها دارد لذیذ + لیک در ظرفش نیابی لقمه بی استخوان +
گرچه دلگیر است و دندان بر جگر افشرده است + در تبسم خنده دندان نمایان
عیان + چون تیغ زردست افتد بگذارد ز دست + شده مانندش بیست بر که
افتد در جان + خوب او در یالک هند اکثر نصیب اغنیاست + گر فقیر بینوا را دست
باشد بران + وگاهی تعبیر بیان مقصود گفته شود چنانچه در کمان من خورنج
و ابتدان رشن است و منه + راس ظهر محکوست + و لت و منه + بیت آرسے
خدمت خمی کنم خم در ... ابد طرفه + زفرشنده رقم شنود ند + وگاهی دیگر اسم مقصود را الی
و آخر ذکر کنند چنانکه در رعنا مستکبر که دید یا چها + گر سر و دست سر دو پا ایش +

موهنوی نسبت وازآدم + بیشتر ذکر کرده قرایش + چون صبا عاشق است
وآشفته + شوق ازوی بیان و بنمایش + و درین موقف حدیقهٔ نهم نسمت اتمام
پذیرفت خاتمهٔ کتاب در سرقات شعریه و شرح احوال و اقسام آن و بیان آنچه
بآن تعلق دارد باید دانست که اتفاق قائلین عموما در غرضی از اغراض
مثل آنکه شخصی را بشجاعت یا سخاوت یا غیر آن ستایش نمایند یا بضد این
صفات مذمت کنند داخل در اعداد سرقه نیست چه این معنی در عقول و عادات
کافهٔ ناس تقرر دارد و فصیح و غیر فصیح همه درین امور شریک اند اما وجوهی که دلالت
بران غرض مینماید باشند تشبیه و استعاره و کنایه از نظایر آن سرقه را دران وجوه
مداخلت میتواند بود مگر بعضی از تشبیهات و استعارات که از غایت شهرت
در عقول و عادات استقرار یافته باشد و حکم غرض مذکور پیدا کرده مثل تشبیه شجاع
باشد و جواد بدریا و اشباه آن و چون این مقدمه مقرر شد گوییم که اخذ و سرقه
در شعر بر دو نوع میباشد ظاهر و غیر ظاهر و هر یکی ازین دو چند قسم میتواند بود اما
قسم اول از نوع ظاهر سرقه آنست که شعر دیگری را بی هیچ تغییری در لفظ و معنی اخذ کنند و این
را در عرف شعرای عرب نسخ و انتحال باشد و چنین سرقه بسیار مذموم و معیوب است علامه
تفتازانی در مطول آورده که عبدالله بن زبیر در مجلس معاویه حاضر بود این دو بیت
از نظم خود خواند: اذا انت لم تنصف اخاک وجدته + علی طرف
الهجران ان کان یعقل + ویرکب حد السیف من ان تضیمه + اذا لم یکن عن شفرة السیف مزحل

... شعر ما نارا ... قصیده ...

ترجمه اش این است که هرگاه تو با برادر خود انصاف نکنی می‌یابی او را برطرف جدایی اگر عاقل است
و دوم شمشیر را سوار میشود بدل ظلم کردن تو اگر تو مفری غیر از آن نداشته باشد پس معاویه گفت که
بعد از من تو شعر گفته و هنوز عبدالله از مجلس برنخاسته بود که معن بن اوس داخل شد و قصیده
خود را که این دو بیت شعر در آن داخل بود خواند آنگاه معاویه بعبدالله بن زبیر گفت که آیا
تو نگفته بودی که این دو بیت از من است عبدالله گفت که لفظ و معنی همه از وست اما چون
او برادر رضاعی من است من مستحق شدن شعر او سزاوارترم و این قسم را شعرای صاحب
قدرت بعد از ارتکاب می‌نمایند مگر به سبیل توارد خاطر چنانچه غزل خواجه حافظ که مطلعش
اینست حافظ باغ وصل تو با بدبیان رضوان آب و تاب بجز تو دار بیشتر ار
دو تیغ تاب من علم الی آخره در دیوان سلمان ساوجی بی تفاوت لفظی از الفاظ موجود
و این هر دو بزرگ معاصر هم بوده اند و همچنین این شیخ محمد علی حسن حسینیان
زینت بعد گار آن لب نمکی چنید باشک بهم کرد و بداغ دل ما ریخت بعینه از دیوا
تقوا و صدی یافته شده و نزدیک باین قسم است مسخ که معنی را انتها ماخذ نمایند و تغییر الفاظ
با بعض الفاظ لمتراوف سازند چنانچه این بیت اهرا الحسین فوقها بحمو مطیهم
یقولون لا تهلک اسی و تجمل ... حال واقع شده و ضمیر بها
راجع بمنازل است و بیت بالا ذکر کرده و ترجمه اش اینست که یاران من در حالتی
که مراکب شان در منازل ... هستند میگویند مرا که بهلاک مشو از حزن و صبر کن و این بیت را
... گرفته ... قصیده ... این ...

۵

عباس ابن عبد المطلب رضه وما الناس یا ناس الذین عنیتهم ولا الدیار بالدار
التی کنت تعلم فرزدق بکلام خود آورده بجای تعلم تعرف گفته و چنانکه این دو بیت
مولوی جامی سیل غم ابروی تو ام پشت دو تا کرده و شهر چو ماه نوم انگشت نما کرده
خزین بانهم عشق تو مرا پشت دو تا کرده در شهر چو ماه نوم انگشت نما کرده اما قسم
از او که ظاهر سرقه است که معنی با جمیع الفاظ یا بعض الفاظ اخذ نماید و ترتیب نظم
را تغییر دهند و این قسم را اغاره و مسخ نامند و درین قسم اگر شعر ماخوذ از ماخوذ منه ابلغ
باشد مقبول و ممدوح است چنانچه این بیت بشار من راقب الناس لم یظفر
بحاجته و فاز بالطیبات الفاتک اللهج سلم من راقب الناس مات غما و فاز باللذة الجسور
ترجمه بیت اول اینست که هر که حذر کرد از مردم ظفر نیافت مطلوب خود و رسید [illegible]
پاکیزه مرد شجاع [illegible] قال صاحب [illegible] معنی بیت [illegible] هر که حذر کرد از مردم [illegible]
ولذت رسید صاحب جرات مضمون هر دو شعر یکی است اما شعر ثانی بسبب اختصار
[illegible] از قبیل مسخ است این دو بیت [illegible] گفتم که بیا لای تو بالیکن
[illegible] مولوی جامی [illegible] گفتم [illegible]
[illegible]
سنائی [illegible] نقش [illegible]
[illegible] کمال [illegible]
[illegible] است حافظ [illegible]

ترا بقیمت همه را در قدمت اندازیم * و اگر با خود ازیا خود منه نیست تا ندموم مردود است
چنانچه این دو بیت ملا محمد صوفی چنانم با رفیقان ره عشق * که در لنگ با چابک
سواران * چه حزین سلوکم در طریق عشق با یاران * که با ان لنگ همراهی چابک سواران
ظاهر است که شعر اول باعتبار اختصار لفظ املح است تا قسم سوم از نوع ظاهر مفصول است که معنی
تمام تفاهم نماید در کسوت الفاظ دیگر ادا سازند و درین قسم نیز اگر شعر ثانی ابلغ تر از اول باشد
مقبول و ممدوح است و اگر برابر در رتبه هست سکوت باشد صحیح آن است که اگر ثانی تنازل تر از اول باشد
مذموم و معیوب است و مثال هر یک ازین ابیات بیاید بیت استاد ابو شکور بلخی در [illegible] از بحر
مثنوی بحر متقارب بنظم آورده این قطعه از اینجاست ع به دشمن بر زندگانی مباد که دشمن
درختیست تلخ از نهاده * درختی که تلخش بود گوهرا * اگر چرب و شیرین دهی مرورا * همان میوه تلخ
آرد پدید * از و چرب و شیرین نخواهی مزید * و حکیم فردوسی که استاد او ست گفته ع درختی
که تلخ است وی را سرشت * گرش بر نشانی بباغ بهشت * ور از جوی خلدش بهنگام آب
به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب * سر انجام گوهر بکار آورد * همان میوه تلخ بار آورد * پر ارباب
مذاق ظاهر است که قطعه فردوسی از حیثیت متانت الفاظ و سلاست کلام خوبتر واقع
شده و درین بیت فردوسی نگه دوستان گنج بر شد بهشت * ز فردوس شدش شنات اسمان
گشت * بیت ازرقی آفرین بر کی کز نام پیکر لعل او * چرخ خاک بر سر نیلگون گوی فلک
استغراق شعر ازرقی زیاده تر است قائل مولوی جامی عین جور تو [illegible] چند که بیند
چون رخ خوب تو بینیم همه زیاده رود * اهلی شیرازی هر چند که از هجر تو ام خون شد دل

۱۸۳

از رخ چو داری همه بیرون گنه از دل و این هر دو بیت در جه تساوی دارند ظهوری
ناتوان صید بیداد رفت و که در دام از باد صبا در رفت و حزین [illegible]
باشد و در دام مانده با صبا در رفته باشد شعر اول بسبب لفظ ناتوان و اختصار کلام [illegible]
[illegible] ثانی است و این بیت ابوالفرج گر ز جود مصاحبت یابد [illegible]
الوری [illegible] بیت اول [illegible]
مصاحبت [illegible] و اما نوع [illegible] ظاهر [illegible] قسم [illegible]
[illegible] تشابه [illegible] باشد [illegible] آنست که در انتهای تشابه [illegible]
[illegible] من ارب [illegible] والعمامة والخمار [illegible] قال ابو الطیب [illegible]
[illegible] ترجمه بیت اول [illegible]
ایشان [illegible] یعنی مردان [illegible] باشند و ترجمه [illegible]
از ایشان کسی در دست و نیزه [illegible] مثل کسی [illegible] از ایشان [illegible]
[illegible] تعبیر کردن ابو الطیب یعنی باشند [illegible]
است [illegible] معنی تشابه [illegible] این بیت [illegible]
[illegible] قاآنی [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
از نوع [illegible] ظاهر [illegible] آنست که [illegible]
[illegible] وجدت الناس [illegible]

ان تجمع العالم فی واحد ترجمه بیت اول آنکه چون بخشم آید او غضبناک شود جمیع
زمین غضبناک میشود و معنی بیت ثانی اینکه از خدا مستبعد نیست که تمام عالم را در یک کس
جمع نماید مراد شاعر از آن یک کس فضل بن جعفر برمکی است و پوشیده نماند که مراد از شعر
اول همان مضمون است اما شعر ثانی مضمون را بر بیت اول افزوده
اینجا است و این مضمون این بیت ... باید ... گرفت
تا رباعی ... امیر خسرو ... کسی ... خلق ...
امیر خسرو طالب ... ترجمه ... اینکه ... فی الحال ...
سرقه ... بیت البحتری سلبوا و اشرقت الدماء علیهم محمرة فکانهم لم یسلبوا و بیت ابو الطیب
یبس النجیع علیه و هو مجرد عن غمده فکانما هو مغمد ترجمه بیت بحتری که ...
و مجروحان گفته است که لباس ... اند ... کثرت جراحات ...
چنان ... که گویی لباس ... اند ... ترجمه شعر ابو الطیب ...
خون ... شمشیر گفته است که خون ... شمشیر خشک شده و حالتی ...
و چنان ... که گویا ... شده است ... که معنی ... شعر ... است اما بحتری ...
و ابو الطیب معنی دیگر ... است ... بیت امیر خسرو ... است ...
بسیار ... صائب ... چون ... گمان ... آفتاب
گردیده است ... امیر خسرو ... نسبت ... میرزا صائب ... معشوق نیست
و مقصود ... آفتاب ... معشوق است فافهم و از این باب است این دو بیت

حصہ نقد پانچواں

۱۸۳

سعدی شکایت از آن سنگین بازو آن کنم که خویشتن را هم آبگینه بر سندان ملاوشی
سن خود گره بکار خود انداختیم تو هم زین پیش با مشت گره چنین نمود و پیشانی
جفای معشوق را بسنگدلی تعبیر کرده و بیت دوم همچنین پیشانی باقی مضمون هر دو واحد
قسم چهارم از نوع غیر ظاهر سرقه آنست که معنی شعر ثانی ضد معنی شعر اول باشد
چنانکه درین دو بیت ع اجد الملامة فی هواک لذیذة حبا لذکرک فلیلمنی اللوم
احبه واحب فیه ملامة ان الملامة فیه من اعدائه ترجمه شعر اول اینست که یابم
ملامت را در عشق تو لذیذ از روی محبت ذکر تو پس باید که ملامت کنند مرا ملامت کنندگان
ترجمه شعر دوم اینست که آیا دوست دارم او را و دوست دارم در عشق او ملامت را
یعنی این نمیشود زیرا که ملامت فعل عدوست و فعل عدو را دوست نمیتوان داشت از این قبیل
است این بیت اهلی شیرازی اینکه تا ناقه لیلی و سگ گامی بقطار آسمان تا چه بلا بر سر مجنون
آرد شفاعی بغلط سر نهد و بر مجنون لیلی عاشق این بخت ندارد سخنی ساخته اند
وا یعنی ضد معنی اول است قسم پنجم از نوع غیر ظاهر سرقه آنست که بعضی از معانی شعر
دیگری را اخذ نماید و چیزی بآن که موجب مزید حسن کلام باشد بآن افزاید چنانچه
امیر معزی شعر جام همچو ... ست جام شراب ... و کام چون شفق تابد ز مغرب
و خاقانی می فرماید ... چاشت ... آسمان ... مشتری کف ... مغرب
شعر جام مشرق و کام مغرب گفته و خاقانی ... آسمان گفته ... مانی را
زیادت کرده حسن کلام افزوده چنانکه درین بیت ... شعر ... رودکی

کشته بیغم و لب کرده فراز چو در جهان تهی ابو القاسم سو جبار بالیقم سیکوهای

کاهی کشته از من و پشیمان شده پادشاه پور خویش اکنون شب کشتی و ده زاینم نیز گله

کس است و کرشمه است این شعر شاپور از شعر رودکی بغیر چرد بامزه تر واقع شده

مشتمل است بر صنعت تجاهل عارف که شرح آن ... دو سمت گذارش یافته از

این قطعه عنصری آمد آن کردن ... بیش الماس گون ... است

و آبستان ... است و ... نشست ... گفت ... زینچنین ...

کدیار رخست سر فرو برده بوسه و ... ور سمن شاخ ارغوان بر جست لغیره

ز حیرت پای در گل ماند قصاد چو گزار گل ... ستش نمیداد که ناگه سایه ... انش ... ست

فتاد و ارغوان از یاسمین جست ... قطعه دوم ترقی دارد بسبب استعاره ... کان بالشسته ...

لطیف ادا کرده و ازین باب است این بیت حکیم سنائی که ... سرخ زرد کشیده ...

سرخ و زرد لفظ سپید خاقانی مر و ازین لعل و زر پوشیده لطف است که سرخ زرد خوی

خاقانی لیب لفظ لعل و زر رنگ نگرید آگرد ... سخن ... کوشید ... بلفظ ...

است بلکه اطلاق ... است چنانکه صاحب تلخیص گفته و الشرینة ... الالوان ...

اخرجه حسن التصرف من قسیل اللباب ... الی حیز الاتباع کل ما کان ... اختصار اکان اقرب الی القبول

... و انسست که حکم ... وقتی ... کسی ... حاصل باشد و ... اشعار استاذه ...

اشتقاید کو ... مجلس است که ... تو ... خاطر ... این مبحث تضمین و اقتباس ...

چنانست که کلام تضمین آیه یا حدیثی باشد ... نماید و این ... قرآن یا حدیث است

۱۸۶

بلکه از شوق کلام چنان مستفاد شود که مجموع یک کلام است کقوله ؎ لئن خطات فی مدحک
با خطات فی منعی ° لقد نزلت حاجاتی بواد غیر ذی زرع ° یعنی اگرچه من خطا کردم
در مدح تو اما تو خطا نکردی در منع عطا از من بتحقیق فرود آوردم حاجت خود را
در وادی بی زرع ° و اینجا حاصل که کلمه اخیر بعینه در قرآن است ° و قال صاحب بن عباد
قال لی ان رقیبی سیّئ الخلق فداره ° قلت دعنی وجهک الجنة حفّت بالمکاره ° یعنی گفت
معشوق من که رقیب من بدخلق است پس مدارا کن با او گفتم بگذار مرا روی تو بهشت است
که دیگر به بانت پیچیده شده ° اخر مصرع ثانی عبارت حدیث است قال النبی صلی الله
علیه و آله وسلم حفّت الجنة بالمکاره و حفّت النار بالشهوات ° و از اقسام او تضمین این
دو بیت است که یکی از شعرای عرب با شیخ الوجیه که بحمام رفته و شروع تراشیدن
موی کرده گفته است ؎ تجرد بالحمام عن قشره و هو الیس من ثوب الملاحة ملبوس و قد
جرد الموسی لترتیب راسه ° فقلت لقد ابیت سر نکتة یا موسی ° ترجمه این بیت
برهنه شد برای حمام از لباس خود و گویا پوست ... بود و پوشید از جامه ملاحت
ملبوسی او برهنه کرده شد استره برای اصلاح سر پس گفتم ... تماشای نکوای
استره و شاعر کلام دیگری را چون ... اگر ... تضمین ...
هرگاه مصرعی یا بیتی یا زیاده ... دیگری تضمین کنند اشاره بنام آن شخص
از شائبه سرقه مبرا باشد ... تضمین را چنان می آرند که کلام غیر ...
با کلام خود ... شود ... کلام ... با وجود این حال دلالت بنام غیر ...

١٨٧

باشد و مثال هر یک ازین مذکورات نموده می‌آید اَنوری را لا تُوَل خود از
مصرعی یکی و بیت و شاید الفتضمین اینکه گان جست تضمین را انواع اند
که بود ستم زبیدا از فرد حسنت لو با شرارت با کیاست با ر ارباب بود چشم چون
فصل دو ر نیر تقیع و مثاله چون نیر باشد او ال نیز آتش چون کباب امیر شاهی
با صراحی همیگفت شمع که ای مرشی مجلس آرائی دست شرا چنین
قدح بهجه و با دم مگو از حرف دست با صراحی به گفت نشنیده تو انبیق گر از ان ز ان
دوست لمو لهٔ وهم کرم قطعه هم نیز و هجر آتش بجان من چه راحتی اگر دوری
در سر دود در گیر دوله گوش من روح فنانی رسد هیچ صد آفرین بجامه سحر فرو
شد الحمد والمنة که انچه جمعیت این بی بضاعت بود با حسن وجه صورت اختتام
پیرایهٔ اتمام یافت و چون مین و شده دلگشا و هشت طریقه مشتمل بر پنج حدیقه
است بر ابهام اتمام آن پنج تاریخ جمعیت گذارش می‌یابد اول بساتین مستفید
دوم خزاین تکمیل سوم تقویم و انشوران چهارم زینت گفتار پنجم مخزن نکات
والسلام علی اشرف البریات و سید الکاینات محمد و آله الطاهرین المعصومین

تمت الکتاب

بعون و توفیق جناب کبریا و تمام شد صلی الله علیه و آله و سلم ...
کرد رین ایام نسخت انتخاب ... بستان ...
تصنیف لطیف محقق عدیم النظیر شمس الدین فقیر ...

۱۹۰